١٣٠

رسالهٔ در احکام

تجارت





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب و ترضی خذ بنواصینا الیه و نفع
جمیع المومنین و المومنات بما فی هذه الرساله و غیرها من کتب اهل البیت و بعد این رساله ایست
در احکام تجارات و مکاسب حسب الالتماس بعضی از اخوان دینی که مراعات آن لازم بود و لطف امید که رحمت
نفع این بهم رساند ... و معامله و منشور و ...
الصادقین ... معرفت ...
و اقرب ...
بر ...
...
...
...
الا حرام ... و الحرام ... حرام ...
...



امتحان الهی در تحصیل معاش و غافل بودن اکثر مردم از ابتلاء که موقوف انسان حضرت الهی ابتلای آدم

از اول جهت آنکه کمالات معرفت و اختیار را بسبب حکومت بر آرزوها در راه یا الحاق فجور و اقدام

معاصی گردند چنانکه اکثر انسانها از کسب لقمه و لحاظ حلال و حرام در ضیق و تنگی و فتنه و فساد

از آن جهت شده و اطلاقات نیز کسبهای وحشیانه خواهد بود چنانکه محسوس است بر وجه تمیز بلکه از

احادیث ظاهر می‌شود که کسب حرام بدترین چیزهاست و دلالت دارد که کسب حرام ظاهر شود در نسل یعنی

لقمه‌های حرام خوراک طفل شود و فرزندانی که از لقمه حرام بهم میرسد که ایشان باقسام حرام زاده گردند و دیگران که

کوربدن باشد که چنانکه گفتیم اکثر حرام و لقمه حرام بهم رسانیده جهنم جای دیگر جای ایشان [illegible]

و بهجت طبیعت لطیف داخل آن عمل شود بلکه طینت و صفای فسقها و فسادها که در زمانی بهم رسیده از قبیل

نفوس و نهب و صغار شدن اموال و بی‌برکتی شدن عرضها و ناموسها و این شدن عیالان که

و اطفال و خرابی شهرها همه از حقوق مردم در تحصیل اموال از آن لقمه و تحصیل حلال بجای کسی

والله [illegible] در آیات و احادیث بالکه مخرب ملک و دین و ظاهر است که حقوق الناس میکند بجز

ممکن است هم در دنیا و هم در آخرت و لاحقوق خدا تعالی مثل نماز و روزه [illegible] تن نیست

زیرا که خدا کریم و رحیم و ارحم و کار بر حسب [illegible] ادای حق الناس بسی مشکل و حکم الهی مانع از حقوق

و تحصیل [illegible] غافلگیر باید که اهتمام تمام نمود در شناختن حلال و حرام و تمیز الحلال و احکام [illegible]

نمود تا که پناهی از حرام بالتمام ورد در حدیث از ائمه علیهم السلام وارد شده که تا نشنید در بازار الله که مسائل

نزد الله خرید و فروش بکند [illegible] فاجر است و فاجر در آتش جهنم است الا کسی که حق بگیرد و حق بدهد

و فرموده‌اند صلوات الله علیه که اول باید فقه تجارت را یاد بگیرد و بعد از آن تجارت کنید

وللم

والبته باید بعضی تجارت بکنند تا محتاج نباشند و بعد از آن تجارت کنند بخلاف کسی که بیکار باشد و حرکت کند
یعنی بسیار حرکت نموده چه بر زمین سخت و صاف و غیر آن که ایشانند از تنگدستی
خود را بکار بدارد و خود را و عیال خود را از خواری و درویشی نگاه دارد و تهدید و تخویف کرده‌اند ائمه علیهم السلام
بسیار و از ائمه علیه السلام منقولست که بیکار بودن حرامست و حرام خوردن و حرام محتاج نمودن و حق الناس
مشغول ذمه شدن و تمام مقید به نمودن و غیر آن باشد و امثال اینها در کسبهای خوب
و کسبهای بد بدانکه تجارت کسب بسیار خوبیست در احادیث و از ائمه منقولست که نه عشر
روزی در تجارتست یعنی خرید و فروخت نمودن بشرطی که مانع شرعی نداشته باشد
و یک عشر دیگر در سایر کسبهاست و از ائمه منقولست که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را
برطرف مینماید و احیا زمینهای موات و درخت کاشتن نیز کسب خوبیست چه از ائمه منقولست که در آن
اجر و ثواب میباشد و از ثمرات آنها هر که میخورد ثواب صدقه دارد و از ائمه منقولست نیز
کسب بسیار خوبیست احیاء زمین و از ائمه منقولست که در خصوص فلاحت و از ائمه منقولست که زراعت
کنید که الله تعالی برکت میدهد و در روز قیامت خواهید بود و نیز گوسفندی و گاو داشتن نیز خوبست و محتاج
کفایت و نفقه داشتن نیز خوبست و از ائمه منقولست که در اینها برکتست و فروختن عقار مذمومست و از ائمه
منقولست که ثمن آنها تلف میشود و برکت نمیدهد و در اطراف و علامات آنکه تمام شود
و حرفه‌ای تجارت و اینها همه آنکه گفتیم خوب است و واجب کفائی نیز هستند که انجام میشود
و معاش با اینها هر کس ... تجارت و زراعت و غیر آن و محتاج نیز صنعتها و حرفه‌ها که انجام دهد
واجب با اینها میشود و واجب کفائی هستند مثل بنائی و نجاری و خیاطی و کلاه دوزی
و کفش دوزی و نویسندگی و غیر آنها با آنکه ... اینها کسب ... پیغمبر آل نبی ...

و بالجمله هرچه زینت زنان باشد بدون آن مرد را بهم نمیرسد یا آنکه حرام تعالی باشد یا آنکه شرعیه و اعراض نموده برآن
داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج باشد و احتیاط آنست که بعضی مثل حمایل و بعضی مثل حریر که بهانکه ملبوس
شریک و ظاهر آنست که این رفع نمود در صور اضطرار با آنها و تعیین در حمایل نمود
یا آنکه نکند لازم فارغ عبادت صلوة یا حج و حرج یا آنکه عسر و حرج در دین نیست و آنکه بهای
حرام باشد گرویدن و قمار باز است مگر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی یا اسب دوانی
و ملحق با آنها است قماره است والا هیچ دوانی گرویدن در همه اینها که گفته شد حرام است و در غیر
این امور مذکوره هرچه باشد گرویدن حرام و اجرت گرفتن و باختن در آن باشد قمار باز است
مثل خط و جفت و نقش بازی کردن و امثال آنها و حرام است لا بشرط عوض بلکه زیر بغل
آنکه بر بدل جهت بدن حسن بگیرد و آنکه عوض نباشد بلکه تماشا کردن نیز با بازی کردن باشد بدون
آنکه بهای عوض شناخته شود علما در حرمت حال آن نمودند و احوط اجتناب است و آنکه بهای حرام
را باید شنیدن حالت در همه آنها و تهدیدات شدید و تخویفات بالغه در آن بسیار وارد
شده و از آن جمله و الا آنکه در بلد یا که در آن رباخورند و گیرند آن بلد خراب و ویران و بلاد حوالی شد
و بعد از آن همه شهرها و بلدها که خراب و ویران شده و صلوة نیست شیوع رباست که بعضی
فقهای ما تجویز نموده اند و بلاد خراب و بلدها لا که مصرح صحیح نمود نموده اند و بعد نموده اند با قرض اعتذار
آنکه حرمت آن فتح ربا آن آنچه ما که در اخبار بسیار تصریح با آن نموده اند و لیکن حیله ربا خلق حیله
نیست بلکه حیله ربا است تو هم غلطی نموده اند چه بر نفعی که شرط نمایند در قرض داد آن ربا است
قرضی که شرط اخبار صحاح بسیار است و احتیاط و اقوال ظاهر و مؤیدات بسیار است از احکام
فی القرض فقهها است بر آنکه نفع لازم که شرط نموده در قرض دادن حرام و فاسد است و اکثر

بعضی از ... قرض ... در فصل دوم ... ما با ... در فصل دوم ... و لاحق ... که حرام است ... ۱۲

نقل خلاف نمیکنند یا تصریح یا بعبارات نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و من هدایت ن
در انتصار و انتصار بیهای بود و بعضی ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام است مال معاملات محاباتی
نیز هست و دعوی اجماع بر این معنی نموده اند و از کلام علامه در مختلف و غیر آن و عبارات فقها تمام
دال بر آنکه اجماع دعوی نموده اند هست و اخبار صحاح نیز واضح الدلالة اند در آنکه نفع
هر چند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل حیله بیع حرام است
یکجا شرط نمود در قرض و اگر شرط نشود یا راضی شوند و بعمل آید شرح متن نیز نموده که یکجا نفع معامله
محاباتی باشد یا آنکه خبر یا که قیمت کم صاحب فرض کنی بفروشد بقرض که بقیمت بسیار زیاد یا بدهد
که قرض که ببرد بقیمت نازل و هیچجای اگر بنماید نفع الا قرض و یا عاریت دهد یا بیع
ضرر ندارد الا هر چند قرض الا شرط بیان نفع داده باشد و از اهل اسلام حیلهای گذارد و الا شرط
که حیله آن تغییر و تبدیل لفظ و انجا هیچ تغییر و تبدیلی نکرده چه نفع حرام با نفعیت لغو
و شرعا و شرط در ضمن قرض اول شکلی نیز در نفع حیله شکل و در شرط در ضمن قرض
و در قرض و بیع تمام معاملات خواه بیع شود و عوض باشد یا کاری صحیح نمی اللهم الا که نفع
حرف نموده بکتاب که نفع زیرین زیر نفع محاباتی باشد و فیه دلیل آنکه سیکار اینها
باشد و تو هم نموده که نفع حرام بمعنی اولست و لیس و نفهمید که یکجا جنس با شکل حکم
نکرد اصلا حکم حرام یکجا مخصوص باشد نفع اول و ثانی را حیله که لغو است و حیله که فاسد حکم معنی جاهل
و مع ذلک دال است که اخبار و کلام فقهاء باشد که نفع بنمایند نقض بعنوان اطلاق و عموم
و نقض الکل تصریح و نص با لم بلفظ بعثت و عرفا و شرعا بنک و لعن عیسی یک خواه است
و خواه بعبارات اصطلاحات و خواه بعبارات دیگر که الفاظی بمعنی تمامند

وعلما تصریح نفرموده اند که حدیث مذکور صحیح است چون اکثر الفقها و عبارات معتبرات و مجامع اهل سنت کلام در ربح

الا اکثر عبارات در منفعت مستند شده پس الزام متوهم می‌افتد که ربح قرض تماما حلال باشد

و حرام نبوده باشد و مع ذلک الزام متوهم می‌افتد که ربا خواران یعنی ربا خواران

بر اصحاب قرض بعنوان شرط حرام نباشد الا که حرام همان لفظ شرط تنها می‌باشد که اگر بگویند قرض

میدهیم بشرط اینکه ربا بدهی حرام باشد و اگر لفظ شرط را ابدال کنند بتحفه ای الوجه حلال

شود الا که فرق میان لفظ اصطلاحی و میان لفظ شایع بحسب لغت و عرف نیست و در فرض اینکه فرق

عرفی باشد فرقی نیست میان آنها در باب ذلک منفعت که بر اصحاب قرض پس ربح همان

شده و در شرع منهی و حرام در قرآن شریف و مع ذلک الزام متوهم می‌افتد که حکمت تحریم مطلق

با آیات قرآنی و احادیث حضرت سید المرسلین و حجج تفهیم بوجه لیر و تفهیم لا ربح همان و اوکشم

بحسب جهت و فیما که ربح بر آن حرام شده بر آن تنبیه کردند درست

که ربح الا تا اینکه نازل شد آیات متعدده در تحریم و تخویف و مع ذلک در آن بر منکر

تا اینکه نازل شد فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله الآیة پس جواز نبودند که بر علی الفضل

المحیطی و امثال آن بوده اند و لیسا ربح شان مع اهل الفقه شایع و امثال الیه تا ایم ربحه

حرمت جلی و دوای اراحی بولا الامور و لفقه شایع اثر الاصل نشد تا اینکه صریح کلام است

که ربح بکتمان خفا دارد و خفی از سبب علم بر صفات پس بی احتمال از احتمالات خفیه

ربح خفا دارد بحری احتمال معامله صحیح است و ربح بر خلاف ظاهر باشد حلال

مخالف و ثقه متوهم ربح منحصر است در احتمال مثال افتاب روشن باشد که ظاهر است و در طرف دانند و در

هیچ جا مخفی نمانده و نیز ربح نیست و حلال است ربح جلا اخیر باری صحیح نقاوت نبوده باشد

یا اینکه منعقد باشد چه اگر شرط کند باشد در قرض یعنی آنچه ما حکم کرده منعقد است در آنکه دلالت کند به باطل بودن بیع
یا معامله محاباتیه ممکن نیست زیرا که منعقد شرط در فصل اول گفته شد عبارت روشن است که شرط در قرض اولی
نزدیک است که شرط او بیعت محابات و وافقی است شرط القرض باشد چه در بیع وقت البیع بحول الله و منه
حنفیه در آنکه ربا تر نزدیک است در بین هر حرامی که باشد از مذهب ایشان آنکه در بیم آن بدتر
بیقرار از علمای دین و خوانده در اندرون کعبه حلال آن تمام محاباتی خیالی واهی و محرز فاسد
این کجا و آن کجا که احتمالات بعید و تحقیق غایب خفاء که احتراز از تمام مراتب شبهه اکثر نا موافق
در این باشد که احتمالات نمائیم حق بسبب جهد بیحوی که از حقوق شرعی اصلاح و در دخیل نهج البلاغه
که حرمت ما ظلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت امیر المومنین علیه السلام در کجی
تغییر فرمود که مذهب شریعت تعالی شده است مفصل حماقت اکثر حکم مینماید در حلال
در حلال منوط حرام و الهی از احکام حیاتی نماید در ربا و حلال آن نماید بخرید و فروخت ممنوع
و فرق ما بین در تهذیب و الفیه شکر یا بنا کرده ربح یا حیله ایشان تعلیل جانب حرمت ممنوع
یا حد یا که حوجی ملوف الصیانت کنند بعضه الحالات دلالت معاملات یک جنس کفته بنا که از ندکم
بکم و دیگر آن یا عرف حرمت حلال و لیکن چاها تربت حنفیه کیفیت ربا منع قواعد
منع حرام یکی از اینها و الجمال الاسلام ظاهر در فقه توهم این متوهم است لم نغادر فصلح
بیان معلوم است چنانچه در خلال فصل اول احرام بودن محض ربا است نجم فقها فقهیه لکن
لکن تغییر نماید قرض حلال بودن شرط ایشان در فصل اول محبت صحیح است اگر قرض نفع
بفصل دوم حرام است الحال الله نماید و شیعه در این کتاب بعضه حمید عشر صدا اکثر

قرضی که نفع بکرد و اگر فرض باشد مستحب که پای قرض خود حساب نماید و معامله را با خدای
خود بکند و قرض دهد من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة
ای بغیر ذلک پس باید دندان طمع را از شرط نمودن بکند قرض تا ابد او حلال نبود
نفع کرد اینکه قرض دهنده دندان بجای بالا ندارد و نفع نفرضند بدیدگاه شرط نمودن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرض ما را قبول فرمود و بعد از آن احسان بقرض دهنده
و نفع مبتدا نکرد و کتابی بعضی از ائمه علیهم السلام بصنعت مبالغه محتاج بالله
نفع دادن اگر که صورت بندد و جایی نیز که علیهم الصلوات ابتدا و قرض نمودن و اگر
شرط نمودن بر آن قرض دهنده و اکتفا بشرع نمودن قرض بکنند باید پای قرض را بالمره
مثال آنکه زید و بنا را خرید و فروخت بحث یا مثال آنکه اگر آن را بالمثل چیزی را بقیمت زیادی
فروخت تا مدت معینی یا آنکه نسیه بفروشد و آن خریدار هر گاه خواهد بفروشد اگر چه
فروشنده باز فروشد بقیمت بازار و مانعی نبود الا اینکه واقعا فروخت و شرط نمودن در
فروختن اینکه خودش باز بفروشد بلکه بنای آن بر بیع واقعی باشد مال جایز متنقل
بمشتری و مشتری اختیار در فروختن بهمان بایع یا بدیگری داشته باشد بهمه جا
داشته باشد پس تخلف اگر باو فروخت خلل اصلا به شرط باز پس خریدن نه آنکه بایع و
مشتری را حیله مثال مبالغه ها باشد در شرع صحیح است باز پس کرد
بهر قسمی که خواهند و محتاجی که السلف نام فرض قرض
شرط سلف فروختن بقیمت نازل تر از قیمت سلف قرض و شرط احکام خواهد بود

و لو فرضا صح

دلک

و اگر نفع دیگر از آن باشد ضرر ندارد و بعضی گفته‌اند که مبدأ تعیین و ... [illegible] بعضی از سلف یا نسیه یا عکس مثل

همان جنس آنکه نفع حلال نباشد و قرض ... [illegible] حرام است قرض مجلس ... [illegible] شرط و اگر

خواهد صحیح ... [illegible] بعوض نقد یا نسیه ... [illegible] عکس ... [illegible] بعوض ... [illegible] صورت

قرض مجلس ... [illegible] مثل ... [illegible] اگر شرط ... [illegible] و بعضی تا تمیمه اصفهان

... [illegible] منفعت ... [illegible] قرض ... [illegible] صاحب ... [illegible] حلال

و الا حرام است ... [illegible] شرط ... [illegible] الاصح مبدأ ... مثال اگر ... [illegible]

تومان ... [illegible] صد دینار ... [illegible] بعوض قرض ... [illegible] حلال

مبدأ ... [illegible] بعوض قرض حرام مبدأ ... [illegible] حرام است و بیع ... [illegible]

... [illegible] مثل ... [illegible] محرمی ... [illegible] شرط ... [illegible]

... [illegible] حرام ... [illegible] تومان ... [illegible] محرمی ... [illegible] معلوم

... [illegible] قرض ... [illegible] قرض ... [illegible] نفع ... [illegible] حرام ... [illegible]

صحیح ... [illegible] بعوض ... [illegible] صنعت ... [illegible] مثال ... [illegible]

... [illegible] و بعضی ... [illegible] منفعت شرط حرام است ... [illegible] قرض ... [illegible]

... [illegible] قرض ... [illegible] مثال ... [illegible] و احتیاط ... [illegible]

... [illegible] معلوم و حرام ... [illegible] نفع ... [illegible] بعوض ... [illegible]

حرام مبدأ ... [illegible] مثال ... [illegible] الحمد ... [illegible] و لا قرض ... [illegible] قرض ... [illegible]

... [illegible] قرض ... [illegible] حلال ... [illegible] و الا ... [illegible] قرض ... [illegible] احتیاط ... [illegible] معالم

ان معاوضه بعوض جنس متحد خود که یکی زیاده باشد و زیاده هر چند [illegible] باشد حرام است [illegible] با جنس [illegible] اعمال
یا عوض ان جنس [illegible] بشرط ان که مکیل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل یا وزن [illegible] متعارف یا بوزن
و اگر یک طرف مکیل [illegible] بلکه [illegible] خرمای [illegible] با خرمای [illegible] و [illegible]
یا [illegible] سفید یا [illegible] و روغن [illegible] و سرکه [illegible] با سرکه خرما و امثال ان
یکی [illegible] مختلف [illegible] حرام است زیاده [illegible] در عوضین [illegible] نقد [illegible] نسیه [illegible] در نسیه احتیاط ترک
[illegible] متحد باشد معامله [illegible] احد عوضین [illegible] نسیه یا [illegible] حرام
[illegible] زیرا که [illegible] از ثمن [illegible] معامله [illegible]
[illegible] معانی [illegible] از ثمن [illegible] در ربا [illegible]
و از [illegible] معامله [illegible] زیاده [illegible] احد عوضین [illegible]
باید ضمیمه [illegible] یقینا که یک طرف [illegible]
[illegible] ضمیمه در طرف ناقص [illegible]
[illegible] حرام است [illegible]
در [illegible] معاوضه [illegible] معاوضه [illegible]
[illegible] قرض [illegible] شرط [illegible]
و [illegible] حرام [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند گندم یا جو

باقی

باحتیاج با امور بار و صرف آن نقود [illegible] و کار [illegible] محتاج [illegible] نقود
با اگر [illegible] محتاج باشد نقود و جنس [illegible] که [illegible]
[illegible] بالکل [illegible] فلان [illegible] که آن
[illegible] نقود و جنس [illegible] باشد [illegible] نقود [illegible]
کفایت [illegible] بالکل [illegible] منحصر [illegible] منحصر [illegible] منحصر
و نقصان [illegible] در [illegible] نعمت الله [illegible] رفع ضرر [illegible]
[illegible] ضرر آن [illegible] نعمت الله که رفع ضرر [illegible] رفع
ضرر و حصول انتفاع از آن [illegible] محتاج نقود و جنس [illegible] و ازو
و محبت [illegible] و مع ذلک اصل [illegible] فروع [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
باشد و الحجة [illegible] النقود [illegible] و اوال [illegible]
بیرون [illegible] الحاصل [illegible] گندم و جو و خرما و مویز [illegible]
و ملبوس [illegible] ذهب و فضه [illegible]
دلالت [illegible] رفع [illegible]
و دیگر اگر [illegible] حرام [illegible] حکم [illegible] موافق شرع [illegible]
حکم [illegible] نماید [illegible] صاحب شوکت [illegible] حکم [illegible]

حق او است و حکم الهی او کسی حرامات را اصلاً مرتکب نشود این جا که بالاتر ذکوة که ای حلقا

حرامست و همچنین زکوة دادن نیز حرام است که و همچنین کسی که اکثر اوقات متمایل به منهیات شود

ورداد و ستد زکوة و خمس ظالم داد اول الهی خلاص نمود حق حق او را داد باید او را منع

نماید و حمید بر ظالم حرام است و حرام است هرچه که عمال ظالم شده که در کتاب

در رسایل ذکر آن شده است که مال حرام را حساب رجوع نمود باید ظالمی آن را

در جهنم انداخته الله و الکر تواند یا حسن رجوع نمیابد فقها عمال آن نمود با سلم

خدمات نماید که چون کفار خدمت سلطان قضا حوائج اخوان یا اصلاح حوائج اخوان

مهما امکن نماید و همچنین امر معروف و نهی از منکر مهما امکن نماید و الکن تواند بقضای حوائج

اخوان نماید و همچنین الکن تواند قضای حوائج نماید یا امر معروف و نهی از منکر مهما تیسر الکفاف نماید

والا هیچ از اینها میسر نشد و اگر متوالی ظلم تمام ظالم یا این خدمت ظلم

می‌کند اولا اگر این خدمت بسبب تخفیف ظلم نمود او را منع ننماید

خدمت او کند بلکه در این صورت او را کفیل منع ننماید خدمت او کند که ظاهر او را

ترک خدمت او را بلکه حکمت حصار الی امور واجب و الا عمال آن نمود میسر

آن نباشد بلکه امور دیوانی یا اگر داند که حق کم کند و علی تمام مهما امکن

امور را موافق شرع و الانجام مسند و اگر دیگران بجای او متوجه شوند ظلم

زیاد تر صلح شود و مومنان مضرر صلح نشوند زیاد در این صورت نیز منع ننماید که متوجه شود

بلکه باید که واجب شود با وجه که ضرر بسیار اگر مدام رفع کند یا امر معروف و نهی از منکر

صح

بیاید

صح ... ورد فی خبر ... در این باب ... و همچنین ... صح

صح ... مروف ...

ب باشد که قادر باشد و بجای طعام الا مهما امکن طاهر مانع نشود و بجای لبن [illegible] انها

که باشد باعث وجوب صلوة جبیره جای آنکه تیمم شوند و در صلوة جبیره [illegible] نظام رفته

صلوة تحت یا خود در بنا ولو احتیاطا که مبادا مشغول الذمه شود بر اول [illegible]

بجز وجوب [illegible] یا و باید قبول نماید که [illegible] خوف ضرر جانی یا عرضی یا مالی یا از [illegible] متحمل آن شوند

دارند بدین [illegible] یاد کاری [illegible] در صلوة حاضر [illegible] متوانند سوای آنکه با

خود در میان [illegible] در صلوة [illegible]

مباشر [illegible] شود [illegible] مباشر [illegible] تنها نیز شود [illegible]

و خصوص [illegible] فقیه باید [illegible] نجس [illegible]

اولا [illegible] قسم [illegible]

[illegible] صور [illegible] خالی [illegible] در معامله [illegible]

شود [illegible] فان [illegible] در [illegible]

و [illegible] خالی و موی [illegible] در میان [illegible] گندم [illegible]

[illegible] فلان [illegible] با [illegible]

نمیکنند [illegible] والرحمه [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

ولم [illegible] شیاطین و استنزال [illegible] و امثال انها

[illegible] و امثال [illegible] دالرحمه

[illegible] قران خواندن و در [illegible] علیه السلام

باشد [illegible] خواندن [illegible] مانع [illegible] و بجای قرائت الصوت [illegible]

وطراوح ازاله بیلکه بیم ممدوح دنوات حالده وحرامدر بنزر غضب کفاره شعلی یا تحکو ایدان
ولسنشانی سلمکرحرمتدر اکرکفاره کرظلی برادو واقع شوق ایلشلم کبر تعکیسای ایسند
رفع کفکلم ازو بید وبیحجابی برک منوی ایله کوزدن منالحی ووصلنده موضعی معاملی یا کوزدن او
باقرض باو حالقده واما اکرنهایه لیس مانع نزالدن کرکفاره عجیبلی یا صحالم بدن وحمواری کن
صحالع نیاری داکر ایضها ایک ینالرده صرراو یا لیس اظها ریحا مانع نزالدن و هیچکس
کفاره لی متحابر نقو بدرلکی اوافو کبر غضبلر حلالدر ونیحجابی کفاره لکی ایلک ایدیکت
بابالمعتاد فاسد حص یا نسی کر وحجه صاده کبر ایچ متوقع منه صحم ازو یا سد باکه کی متحلم
کرحال الکونتار نید یا حالم نیا نی کو کرلکی بدیا ان اعتقاد ایدرتیس کفاره کب اصلاح
کحال اودران تیز ند ومعلومی بلدی ایکی بلک والمعتاد یا بدانها ترتمام الکرلکی
فرکراولاحجوله دوارنجم التنالکی کفاره کی ابلکی اجتهاد وفا بلکی قلمی داون
نوازش یا شد ویمد کم ندکه ارباب لکی عنتم لاکر صحالع تعدم ایللکب یا شد یا اکنها نکی
کماو استثنای نخر ابها یا تبرموقع لدکر حسدان فابدیع درزدکر بی ترتب ومع ذلک تعرض
اکراهی کر کفیم حسمی دالعوجه لیساریک شرحان یا بوقی لکن یکی ایلمی امر حلوع میدیدکر غضب حلال ایس
وحالی لاکر بحثی ایلمی مثالی لاکر نحر محجه فرنا یا فلمی ایسه لیکن حسد اول امید الله
براتبار لکر فا بلنسب نزالدن لیس حصهای نو متحجاوز فرق منار حلال وحرامله ایجاد وحرام ابتی
اجرت کرفای یا زاد شرواحیک ماموروفخا حاب سلمکر کر اتر اتعمان اورسم فوالد ات
کمال اوباب شکر حصدار لیس مانع نزالدن اجرت کرفای بلکه حصر تمعانی بحر ازالمحجر

کافی است و بعضی منع کرده‌اند اجیر گرفتن را بازای نماز و روزه برای میت بنحو اجاره که قصد قربت
و اخلاص شرط است و کیف نماز و روزه از عبادات است منافی قصد اخلاص است و این باطل است
بجهت اینکه اجیر گرفتن بازای حج بنحو مذکور صحیح است و همچنین بازای زیارت و سایر مستحبات با اینکه
مشروط هستند بقصد اخلاص بلا شبهه و علما اتفاق نموده‌اند بر صحت اینها و اکثر اخبار شاهد است
بر صحت اینها چه بدون اجیر گرفتن صحیح است اینها الا اینکه میت نتواند ادای آنها اولی بلکه
مناسک حج و زیارت الا اینکه اجیر گرفتن بر مستحبات بعمل اولی رکعتها صحیح بلکه اصلح
کاش فعل حسنات کرده‌اند بسیار از دلائل بر آن مسلک و تمام علما اتفاق بر صحت آن نموده‌اند بر صحت
همین بحث که از علما که منع اجیر گرفتن نموده او هم قائل بصحت است صحیح خواهد بود
اجاره دادن بالای یک کون افعال مذکوره بلا شبهه بقصد اجاره دادن فرزند اولاد
حساب است که قصد تقرب بخدا در وقت اجاره داده از اجاره دادن فرزند اولاد حساب است که
قصد تقرب بخدا در لازم که بعد عبادت نذر یا عهد یا قسم فرزند اولاد یا اینکه نذر مینماید که بخدا
یکی از فرزند او الاصح که با اینکه بخدا ماه قدر کند او کند یا والد یا انسان دیگر بخدا
تعالی کند او کند نماز یا روزه یا امثال آن بعمل آورد و بعد از اینکه نذر نمود و متعلق
نذر بعمل آمد بر او واجب خواهد بود بس آنوقت از خوف خدا او را بجهت امتثال امر
او نماز و روزه بعمل می آورد و صحیح است البته و در حال اجاره داد او بعینه حال نذر و عهد
و قسم است که فقها تصریح نموده‌اند و در احکام ملتزم بالنذر و شبهه نمودن بر حال اجاره دادن
فرزند که بازای اجاره دهد بعمل آورد آن باعتبار آن بقصد امتثال امر
و اخلاص بعمل می آورد و حرام است ضلال در صورت تقیه با جواز بعضی موهوم

بازای اجاره حج صحیح است

برای آنست و امثال اینها اگر تحصیل آنها مانع نداره و حرام است بیع خرید و فروخت تنگ ب

موقع نجوم و رمل و موسیقی کنند بلکه تحصیل آن و امثال آن نیز و همچنین میت و قرآن و نحو ک

و سایر آلات که آلات لهو است کانواع زرع و بوستان و خانه یعنی سکنی آنها اگر محل

و حرام است لهو الحاق میدانند اقوی عدم صحت مبایعه اینها یعنی نقد داد آنها صحیح

و صلات نشود و کتانی اینها زینت داده یا بد صاحب آن بندد و حرام است بیع

نکسب موقع بول و فضلات آدمی و غیر آدمی اگر حیوانات که گوشت او حرام باشد بعد انتفاع

معتد اگر اینها بر زبند مثال آنها اصلاً و امثال آن که انتفاع تحکیم

بر زبند از آلات ذرع که احتیاط ترک بلکه الحذر که فقها نحو بگرد که آن صور لازم و لا بول و

حیوان حلال گوشت باک و بین بیع خرید و فروخت آن نیز بشرط آنکه منفعت معتدبه

که عقلا پسندیده باشد که اگر خرید و فروخت صحیح بندد و اگر ندارند باشد جایز و صحیح

بشرط وضع آنکه بیع باطل و کار بیع اینها یا بد نمود و حرام است نکته موقع آن

بهر ما بیع آنکه تحصیل آن بر وقایات ظاهر نمای مثال کالات و دو آن رطل و امثال

اینها که تحصیل آن حرام باک شد آن اینها مملکت بشرع الا آنکه مخمه که شوند

درات خیر فلمان یا خرد نحو یا برای خاک یا هول یا کرم شوند مثال و استثنا شد آنها

رو غنها مثال روغن گاو و توسفند و گاو میش در روغن زیت و روغن چراغ و امثال

اینها که جایز است خرید و فروخت اینها برای سوزانیدن در چراغ بشرط آنکه عکس اینها

خبر نماید که اینها نجس هستند و در سوزانیدن زیر آسمان باشد ضرورت نیست بلکه زیر سقف

سوزانیدن که منفعت نیز مانعی نداره و اگر بخرند برای مثال صابون نمودن منفعت عقلا

افعی مانع
نه‌آن بر

داو

۹

دلالت اعیان حالی صحیح باشد و احوط آنست که اقتصار بسوی آن کنند که آنها مایع و روان باشند

و نجس شود با ملاقات نجس [illegible] پس همانقدر نجس [illegible] احتیاط

نمایند [illegible] و [illegible] نمایند [illegible]

نجس [illegible]

[illegible]

[illegible] و در [illegible]

جاری [illegible] بعد از آن [illegible] مشهور فقها [illegible] نمایند

نظیر [illegible] حاصل [illegible] تجمیع [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] در اجزای و [illegible]

[illegible] الله [illegible] حرام [illegible]

تحریم [illegible] تحریم [illegible] منافات [illegible]

کراهت دارند و امثال اینها [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و امثال اینها

و [illegible] و امثال اینها [illegible]

[illegible] حرام [illegible] و فروش [illegible]

[illegible] احتیاط [illegible] بعد از آن

[illegible] و امثال

اینها و [illegible] در صورت [illegible]

هم مأکول خرما باشد که میگویند بمن بفروش حرام مثال فروختنی یا احیان صاحب با تحصیل کسب بر شمیتان
دید و مثال در شمیتان دید کسب قطع طریق و امثال آنها و فرق نیست در کسب میان آنکه
شمشیر و نیزه و تیر باشد الا آنکه خبرها که میگویند و زره میزنند یا آنکه زره و سپر و کلاه خود که محل حاجت
میکنند نعم اگر حاجت میان شیر خود کرده اگر مسلمان را اقوای مانع نداده که باید خود کرده سپر و زره و امثال
آنها را الا آنکه خبرها که محافظت میشمارند بدن نفروخت و شرع فاما شمشیر و نیزه و امثال آنها الا آنکه بند
نفروختنی در نیع فروختنی و اگر بدینهما داده با غیر نفروشند مثال الحال آنکه آنها با کفار جنگ
کرده باشد و وقت نیست آنها اگر مسلمانان میکنند و اصلاح با مسلمانان خبات نداده و ضرر آن مسلمانی
نیست مانع نداده و حرام است نیز اما که طوطی تماشا با بیع باشد لیکن که حشیش نیست لیکن که در حضور
می باید و بگوید من بگذار منخرم تا از آنکه مشتری باشد قیمت بیع خواهد گرفت و همچنین است بیع حرام
بر آن نا لیکن نیز حرام است و همچنین است اجارت آنکه عشر طوطی تماشا باشد لیکن آنکه ثالث
هم بشنوی بگوید من بگذار اینو مسجد و شمشم تا با بیع لوا خواهد و حرام است نیز احیان صاحب گلنها
و کتیبها و جهار پایان که الی لعب حرام مثال آنکه قمار خانه با خمر خانه با خمر یکجا دادن و امثال
اینها و حرام است نیز فروختن انگور یا مویز با خرما و امثال آنها بکسی که بسازد آنها را خمر و شراب
مسکر نمایم بعلم از آنکه فروختن و امثال آن برای این باشد که شراب نماید مگر آنکه
شراب الحی فروشند لا میداند که اینها را اشراب میسازد و الا آنکه از ضرر نداده و مثل
اینکه جمع اینها کسی است که لایحی بوشد امر مقیدی و می است منحر نداده فروشند داند
که برای بوسه تخو خود نفروشند بان ناحمال و حیرکشی و الا میدهند که احتمال مید

که ایشان را [illegible] مانع ندارد و همچنین است حال [illegible] که زینت کنند [illegible] کنند که آن با
و هم [illegible] آلات [illegible] و ظاهر آن است [illegible] معامله
آن است [illegible] حرام است اعم از آنکه [illegible] و امثال آنها [illegible]
کتابت و [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] بلکه [illegible]
متفاوت [illegible] در [illegible] و [illegible]
و [illegible] و حرام است معامله حشرات الارض [illegible] و امثال
اینها [illegible] صحیح [illegible] معامله [illegible] و عوض
[illegible] معتد به [illegible]
[illegible] معامله در اینها [illegible] مانع ندارد [illegible] حیوانی
[illegible] صحیح [illegible] ذبح [illegible] و امثال اینها از منافع از قبیل [illegible]
[illegible] ممتنع [illegible] حرام [illegible]
یا غیر اینها [illegible] و امثال اینها [illegible] لهو و لعب جایز نیست و ممنوع
[illegible] مانع ندارد [illegible]
و امثال اینها از منافع مانع ندارد [illegible] حلال [illegible]
[illegible] ذبح اینها [illegible]
[illegible] فصل در بیان [illegible] در معامله [illegible]
مگر [illegible] که فروختن [illegible]

از معامله چه الا در وجه دروغ باشد اگر در حکم ملحق است و والا در شبکه شبهه انسانها را مسلمین
لا دروغ نمیگوید یعنی گناه نباشد که کسی دروغ میگوید کسی بر آن نباشد که آن دروغ بنفسه حرام است لغیره در دروغ
نمیگوید الا چه فسق و فجور را یکدیگر بدانند این است که حرام است در شرع چنانکه شنیعه نیست
و دراو خوب نیست که ایمان عیب تمام نیست و این حرام است بلکه حرام است که بعضی از علما آن را کبیره دانند بلکه منع
والا شنیعه که اقتضای آن چیز و لباس در جاها بیان بسیار است و این که آن بحث است و عادات
با جنسها و آن جمله آنست که تمام کهنه چیز با چیزی دیگر که تمام از آن در آن خوب قماش و خوب تر منع
مال اکثر که حرام الحلی رفع با خوب آن چیز باشد که اکثر تمام بسیار باشد در آن تمام و چنانکه اگر
بد نیست با اگر تمام تمام کسی چیزی با بسیار بد منحرف و اکثر که حلی زیاد شدن با آنکه هم شرعا حرام
و بیچاره ظاهر موقف متاع خوب و پنهان نمودن بد آن خواه که بو بسیار آن خوب نمودن بد آن باید
مثال آنکه روی جامه خوب قماش نماید و ته کار را بعوض پیدا کند تا آنکه مشتری داند که
ته کار هم چون است و اما اگر ته کار خواهد داد و راضی باشد باکی نیست در چنین صورت
او ترک آنست یعنی نماید ظاهر خوب آن را و پنهان نمایند آنکه چند مشتری اطلاع دارد باشد
و با خوف آنست نیکو آن که با عیب بعض آن دیگری مثال آنکه آن نقص درست بهم نرسید
یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود که نظر درست بهم نرسید یا آنکه بار زیادتی درست
بهم رسد یا آنکه کسر الحق و اجرای صحیح مثال آنکه آن درست بهم نرسید یا آنکه بهم بلکه
نوزدهی یا تضییع عرض و مثال آنها بسیار است که در آن دانند جا ها که انها خواهر حرام حمال
در آن صورتها باکه محمله در طالب و نام عرض دلال که مکروه باشد و احوط اجتناب و از این حکم

حکم

١١

کسب دشوار شدن بلکه مخصوص فی القرض که لابد از آن الی تجارت یا تحصیل معاش مال انکار منحصر شود
تحصیل معاش و تجارت دشوار شدن از صرف خورش که کار بازار چون و در اکثر ممنوع شود
بلکه بدکاری که از آن قدر امثال غلام و نوکر و امثال آن مال که اکثر مردم بدین کارها محتاج‌اند مثل
خانه خریدن یا املاک یا شتر یا اسب و امثال آنها الا که ممنوع شود یا خوردنی بلکه بهتر فی خوش
که ازین کس یا کار ظالم که کار با ایشان ظلم او نباشد بلکه خوردن احسان ممنوع است اختلاف فی
مسکن که تملک شبهه شود بعضی چیزها که احتمال حرمت دارند تحصیل نماید یا کار در آن که دلالت احتمال
وجوب داشته باشد یا خوردن کسب کرد آن کس که از جان ظلمه و دزدان و امثال آنها احسان بکند خوش
فاحش کسب مثال شراب و خمر را ایمان دانند حلال حرام را یا در بنیه باشند یا عوض و امثال
آن احسان آنها دانسته این جماعت یا خوردن آنها و بیجای خود صرف حال ممنوع ما دانی حال صحیح ظلوم
افعال و خوردنیست معامله با سفها که بعد و آنها جماعتی که بیند روا نزد الله بر حسب بگوید سر و آن نزد آنها مکرر رحم
یابند بگوید و بیجای محتاج احسان یا آنها ممنوع نمود و بیجای معامله تمام اللا با کسی در خبر شود یا که
و معامله تمام با توبه حیله با احسان مباشر حساب محرک منبر و خوردنیست معامله ممنوع یا ذوالعاهات
و آنها که این مستحق اقتضا یابند الا بید مثال اکثر کور یا سر یا چون دارا یا ثانی و شیئیت
و امثال آنها باشند و خوردنیست معامله ممنوع بعد یا محارف و آن که احسان دائما نقصان مسکین یا اکثر
هر کار مسکین نفعی در آن نمی بینند و امثال مرد امیر مسکین و ادبار ثقال فی خوش کسب یا که
هر کس دیگر یابد و مناکح یا آلات نعمت خبر یابند حال یا خبر آن کوفی حرام دانند
مذمت آنها که تقسیم و ابا که آنها طایفه جز مبالغ بعلم که روی آن کس که شرط آنها فی خوش کسب
بعلم ضعف بیع الماسی تمام مسکین را یا بیع که خبر از تمیز سالار نقال و خوب بنیاد

وقوف لکرون نزد ایشان بایستند اینان متعرض وزیان کردن شود وبیجا است حال در کتابهای که وجوب
نیت زیان کردن قیمت در وقت نزد آوردن و فروختن ایشان که مضر باشد قیمت در بیع من زاد که هیچ
باز ارح نیز مشکوک بلکه رفقها که نزدیک نزد ایشان آنکه شود آنوقت زیان کنی مانع نزد الف
وخوبست داخل شدن در سوم موعود مالا که موعود للاضحی شود وبیرون اولی باشد وجوب شرع
شهر وحاضر بلدی وقیاس آن جماعت بود که از صحرا وکوهستان چیزی آورند به بلد
که بفروشند وبیجا است الی دیار چیزی شهرها والا که بفروشد وخوبست که بیرون روند
یکی قافله که بیرون از آن بخرند بنور بنا والعه وحد باخبر بودن این تلقی
تا چهار فرسخ است آنگاه بقصد لمعه وکان بغیر این قصد بود واتفاقا بیرون
رفت با ایشان کار دار کرد مانع نزد الف بعد بدانکه ایشان تجارت آنست که اولا فقه تجارت
وتحصیل معرفت واحکام آن نماید وبعد تجارت کنند که ائمه علیهم السلام بسیار تحذیر
نموده اند از آنکه فقه تا تحصیل احکام نکرده شروع بآن نماید چه بسا باشند که در ربا ومحرمات دیگر افتد
ورع الاسنیدی که بقدر ربا است وسزاوار است تاجر تقوی نماید میانه خریدار وفروشنده
نه آنکه کسی که معامله کند ارزان تر دهد وکسی که معامله نماید گران تر بلکه تسویه نماید میانه همه مسلمانان
بخصوص محل که نکنی الا که ربح از ایشان نگیرد ونخواهد بهتر است چنانکه در احکام آمده است که اینها
مخصوص حدیث است والکرنا وکلا الف اگر که اهل علم وصلاح وتقوی باشد تمیز داد که کسی که
بمشتری لطف نما ... وبیجا
الی مومنین از او چیزی نگیرد سعی کند که ربح از او نخواهد الا در حال ضرورت بالاکه او
نیز اهل تجارت متجرد در این صورت نفع بکردار کمتر بهتر و ...

بکم

بگوید قبلا الحمد لله بخرد اگر بخرد از آن اول بخرد و اگر خواهد که خصوصا کسی که با او جهت باشد و او را بخواند
معروف باشد با آنکه در یکدیگر وقت خواهند که اگر فروشند رضا نمیدهند الحال اگر خواهد کسی نیز
بر این کار و مستحب است استحباب مؤکد اقاله نادم نمودن یعنی کسی که چیزی خریده باشد یا فروخته و بعد
از آن پشیمان شود و آمده و التماس نماید که در تجارت اگر صلح کند در تجارت سابق و لیکن افضل ثواب عظیم دارد
چه و الله در حدیث که بسیار حیات نمود در تجارت خدا تعالی در قیامت در برکت اگر کند
و لعن او مبدا او و مکار تجارت نموده بعد از در تجارت سابق منفور شد مستحب و مستحب است
نیز در وقت ... ارزان راجح و زیاد ... بدهد و وقت کم باشد بعضی کمتر بگیرد و عوض
وقت و آن حساب تمام نگاه دارد و مماکس ... نیز مستحب خدا تعالی جای کرا مبدا و مجانی
ص باید ... در ... دیگر ... حاضر ... در ... نیز مستحب و خلاف مبدا و حیات
کلاه و مجانی را بگیرد ... در قیمت حاضر ... حاضر زود تر ... نیز
بدهد و مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله ... با ... و ... حرام
شده که مغبون شده ... مجموع است و ... یعنی ... اوسان ... مسکین و ... بواجب
حالا در ... راجح ... نام کف ... در آنها ... مستحب بدتر است ... کسی
است که چون داخل بازار شود ... مستحب است که هرگاه داخل بازار
شود در جایی که ... بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی بخرد سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین
نیز بگوید و مستحب است نیز که هرگاه ... اهل تجارت ... تعقیب نماز صبح ... و ... منعقد
شود ... که هرگاه اهل تجارت ... تا طلوع ... میان ... بایستد و مستحب است در اول
وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود و مستحب است داد و ستد ... حال ... خرید ... اصلاح فصل

در عقد بیع مشهور میان علما آنست که صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه معامله را
بعمل آورند از هر یک بایع و مشتری بدل مبیع را و مشتری ثمن را ببایع دهد مبالغه بعمل آید تمام نشده است
حقیقت بیع نشده این داد و ستد را اگر قرینه و اشارت که ظاهر باشد که مراد از طرفین مبایعه
است و بعضی از فقها حکم این داد و ستد را بابطال میدانند لیکن مشهور آنست که صحیح است
با همه نقل عوض مال هر یک بدیگری بجهت نحو مبایعه حقیقیه لیکن لازم نیست یعنی
متزلزل است آن نقل و متولد هر یک بعینه مال خود را که داده میتواند از دیگری عوض آن
هر دو بعینه باقی باشند پس اگر آن مال تلف شده باشد یا عوض داده بمالک تصرف کرده باشد یا اگر
تصرف در آن نموده که بعینه باقی نمانده مثل اینکه زنی که پارچه را از تاجر گرفته
گرفت پس بکرد چه زنی که آن پارچه دیگری در آن پارچه بعنوان عوض داده بلکه ...
شرح ... حکم ... منوال گرفت و همچنین عنوان اگر زنی
که قهرا اگر دین جنس گرفته بود حکم زنی که قهرا این مسدود نیست بدقهرا زنی
که اول باشد اگر گندم را او نان نموده آورد او و از آن اینها و اگر تصرف نماید در احد
عوضین که موجب نقص شود و ضمانت او قبول کند نتواند عوض را نقص مثل اینکه
اثاث را خراب یا پوشیده و ضمانت در این باب از بهای آن بخشیده ... صاحب پس
والا عوض تلف شده باشد یا تصرف و تغییر شده ... که لزوم هم عوض ... صورت که گفتیم
هر گاه در جمیع باشد و هر عمل و کار در آن باشد و قدرت بر تصرف کرده باشد
یا تصرف مثل پوشیدن یا ... صاحب ... حق که باشد در اینجا گفتیم متولد که قهرا مال
خود را پس گرفته باشد ... عوض ... یعنی پس داده و اگر تصرف نموده قهرا نمیتواند

بصلاح او هر چند بصرفه نباشد و حکم منافع ملکی که بیع نموده باشد یا بالفعل فوق بیاید که منافع از ان خلاف مصلحت بود
در ترک بیع بالکلیه از طرف بعض نقصان شرعی که این مبایعه مشتمل بر حیف و احتیاط آن که بیع و شراء
حسب الحکم بنا بر این نشود و التماس نموده حضرت آن که اکثر صیغه که غرض حضرت ان نشود نقصان بسیار باشد تا برسد
این مبایعه حکم حقیقت بعینه لزوم شرعیه طرفین مبایعه انست که بایع و مشتری
بالغ و عاقل و بالغ والا بیشتر بنا بر مشهور و الاظهر نشود پدر یا جد پدر یا حاکم شرع یا جد پدری جائز
بنا بر بایع که کلیه آن نفروشد با معاملات که چون خلاص که بایع نیز این پدر حسب معاملات را حق ملک
مثل بیع طفل آن که حاکم وصیت که اگر خواهد خرید با وجود یا بدون اذن
حاکم بی شرط اگر حالی فروشد بایع مشتری والا
بنا یا وکیل جائز پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد
پدری او یا حاکم شرع یا حاکم امامی که یا عدول مومنان حسبة اگر حاکم شرع نباشد
لا او وکیل وکیل صحیح بایع عاقل نباشد وکیل هم عاقل بالغ
بایع والا بیشتر فروخت و وکیل صحیح بادامیکه
موکل او زنده باشد و عاقل والا بیشتر پدر و جد تصرف شرعا مرض
نسبت بالغ بایع عاقل والا بیشتر و بعد
از آنکه بایع شد و اختیار بر خلاف و تصرف
در حال اختیار خلاف مصلحت اختیار خود
خریدار اطفال و از
خود بفروشد از قرار جمیع والاحوط زیان
که نوعی در نمود

لم خیر و بد نداند البته باید رضا ظاهر شود علاوه اگر حساب خیر باید کما بیند و حرکتی حالا و خوب ثبت
خود را حرکتی نماید و قبضها اگر تفهیم تصرف آن بعد از ثبوت بلوغ و رشد ممضی است و صحیح و در حضور
حاکم شرع و اولیای او اگر توقف صحیح است که بایع نباشد یا حاضر نباشد یا اگر حی و اگر حیی
باید پدر یا جد ممتنع بوده و از آن موقوف باشد تا فروختن حال او باید به توانگی باشد سفیه یعنی
رشد نیافته باشد که حال خود را از صلاح تمام نداند اگر که حال خود را اگر حسن ندارد و اگر نیابت
اینها و حاصل اگر اصلاح حال خود را معروف باشد که تصرف تمام از آن در انواع تصرف
تصرف صحیح و غیر باطل اللزوم بحال است ولیکن صحیح حال اگر که فروختن تصرف است سفیه است و صحیح سفیه
آنست که حال کل باید قرار آن محال وصی آنست که به حسابی باطل که سفیه به مال کم تفهیم و یا و جد
اینها پدر و جد و وصی پدر و جد و اگر نداشته باشد تصرف سفیه که با بایع باشد با او را بلی سفیه
بی شرط است نبوده پدر یا جد و وصی آن باطل که سفاهت بعد از بلوغ بهم رسیده اختیار او
با حاکم شرع است اولیای پیشین و اگر قبل از بلوغ نیز بوده باشد از آنست که اگر مشترک حسابی و الا کل بایع
و مشتری هر دو مالک باشد و نیز ولی یا مالک فضولی فروخته باشد مال دیگری را با اجازه او دیگری
مشهور آنست صحیح است با معنی که هرگاه صاحب حق حال محال دیگری مال او را فروخته از آن خود با حاله
شده که دیگری از او خریده باشد از حق پس الاضی شده باشد فروختن و اگر خریدن ثمن ملک مبیع مال
انکه فضولی که خریده باشد همان ثمن که تعیین کرده بود و بیع شرط آنکه در عقد شده بود لا شرط شده بود
و همچنین است حال خریدن فضولی که اگر مال او فضولی که هرگاه مطلع و راضی شد همان مبیع همان
ثمن و شرط آنکه شرط واقع شده و همچنین است در معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر آن
و این عقد فضولی هیچ ثمر ملک باطل است شود راضی نشود که حکم این عقد برای آن فضولی

بعمل آید و بعضی عقد فضولی را باطل میدانند با جمعی که هر چند که تمامی عقد فضولی کالعدم است و
شکی نیست که حالی شد و اگر مالک راضی شد قابل است در آن عقد شرط اتصال و خوض حال غیر حقیقی است
حاصل آنکه حال تعلق عقد نمایند تا صحیح شود و عقد او و نظایر او است بلکه صحیح است فضولی با جمیع
کفیلیم و کسی نیابت از جانب فضولی را در حالی صحیح نمود و نمایند همای بعقد نمود صیغه حکم اندازند تنها حال که بکار است که حال را
بقول آنکه بیرون حرف و رضای صاحبش و آن که رضا حال را نیدند حرف است و حکم است و همه قلیل هی
بر صفت حال عقد در این جا از مالک بیان آنکه خارج حکم دارند با صاحب حق الفضولی بدل اول است بلکه حکم دارند
که صاحب حق الفضولی نفوذ و جایز نیست صحیح فضولی با هر کس نیست و با این جهت که فروخته است اندک فروختن حال فضولی
بر حسب حکم دارند که صاحب حق الفضولی نفوذ و جای است که اگر صاحب حق حال نفوذ و جای کیفیت و
الفضولی نفوذ و جایز نیستم و حکم تو بنجا بود با الاکرم تو و غیر حق زیان لازم میکند الله حقیقتا حال حق ترکی الاکرم
بیع فضولی را با هم … اسلام … و فضولی و نفع که فضولی حکم حاصل حق حضرت بدان آن سلیم گردد
جایز نفوذ و الرحمه … بیع فضولی اینکه اگر حکم باذن ها باطل … و عقد و اینکه اند
و نفوذ … با معامله … صاحب حق … نفوذ و جایی با معامله شد
و الفضولی … فروختن ها معامله … رضای واقع آن فروختن و معامله … صحیح است الله
و منتقل … معامله … صحیح … معامله … صاحبان مال
حلقا باطل … صاحب حق الفضولی … معامله … قول … معامله … رضای
صاحب مال صحیح … بشرط … معامله نمود … فسخ و اظهار
نقد و اجازه نمود … فسخ نموده و اظهار عدم اجازه نمود عقد باطل …
الله … نمیکند … اجازه … و کوه … شد … بعد از فسخ … و هم عقد باطل

فضولی الاحسانی میدانند بعد از فسخ و اظهار عدم رضا باطل شوند یا کره و اگر حمل
شرا [illegible] مبایعه و معامله [illegible] رضا بعمل آید [illegible] اگر خبر [illegible] تمام [illegible] بعمل
آید باطل خواهد بود و [illegible] مترتب [illegible] و اگر بعد از رفع کره و جبر رضا بعمل
آید با آن معامله خبر ظاهر آنست صحیح شوند و حاکم [illegible] فضولی دلالت و این خبر [illegible] که
که ناخشنودی [illegible] حاکم شرع جبر نماید فروختن یا خریدن با معامله دیگر صحیح خواهد بود
هر چند جبر بعمل آمده مثل آنکه مجبور شد [illegible] در بیع مال [illegible] وفا دین یا نفقه
واجب النفقه [illegible] کافر مسلمان شود یا کافر [illegible] خریده باشد مسلمان را یا مصحف [illegible] او را
اینها و اگر حمل شرا [illegible] بیع [illegible] یا [illegible] بعمل آید باطل و اگر حمل
شرا [illegible] مسلم [illegible] کافر [illegible] مسلم [illegible] مسلم [illegible]
بحکم مسلم و مسلم باشد مثل صغیر یا مجنون [illegible] مسلم [illegible] کافر مسلم [illegible]
خریدن [illegible] شود مثل آنکه پدر یا پسر یا دختر یا مادر یا خواهر [illegible] حرام [illegible]
از محرم و [illegible] صحیح است خریدن والا [illegible] کافر پدر یا مادر یا اولاد [illegible]
[illegible] صحیح نیست [illegible] مخصوص [illegible] و غیرهم
[illegible] مخصوص پدر و مادر [illegible] هر کس [illegible] پدر یا پدر پدر
یا پدر پدر پدر [illegible] مادر [illegible]
هم [illegible] خریدن [illegible] یا [illegible] ولد یا ولد ولد [illegible]
[illegible] ولد یا ولد ولد [illegible]
[illegible] خریدن [illegible]

۱۵

خوردن آلات لهو نمودن مکروه است و مستحب است با مستحبات شده که آلات لهو و همچنین زن بکافر خواهر ملحم
یا نخاس یا دلال یا ... که آلات لهو نمودن ... خریدن ... مستحب ... آلات لهو باشد مستحب است
شده‌اند و اینکه آلات شدن قدر شرعی مخصوص خریدن بنها نیست بلکه ... آنکه ... عاقل ... عرف
شوند و آنکه تصرف نمودن ملکیت و همچنین شرط اسلام در خریدار قرآن یا بعض آلات خدا یا کمتر منفعت
بر ... و ... شرائط بیع آنست که مبیع و ثمن هر دو منفعت جمیع ... است
یا از اول انتقال ... و لازم نیست که انتقال آن بعقد لازم ... بعقد اجاره صلح یا صلح هم
و باید آنکه ... که مبیع یا ثمن واقع شود منفعت معتد به ... داشته باشد پس خریدن
و فروختن میته یا کباب یا ... امثال اینها باطل است و همچنین ثمن ... اینها ... کفاره
... حلول ... باطل است و باید ... بخش العانی ... و ... و مینی
و خون و ... و خوک و امثال اینها ... کفنیم الذی ... کافر و کافر
که بیع یا ... ان ... حلال است ... ظالم کند
و باید عوض مملوک باشد پس مثل لحم خمر و شراب و دانه ... ازین صحیح نیست
... و شراب ... مالک ... و دانه ... مالک ... ملکیت
... حرام است و همچنین خرما ... نخت
تملک ... مثل ... در ... و ... در صحرا ... که در ... بنا
بیع و شرای آنها صورت ندارد نعم بعد از صید ... و حیازت ... تصرف در ...
... سلف ... امثال اینها ... شرط سلف ...
بهم ... و باید ملکیت آنها تمام ... باطل است جمیع

موقوف علیهم در آن شرط است و هر گاه ملک نیست تمام نشد نعم اگر وقف بر جمیع بطون شود باشد
و دیگران را شرط است بیفتد باشند لکن جمیع بطون نتوانند فروخت که در نفع و بطون هم تلف شدن
نفوس و اموال [illegible] بجهت آنکه حدیث صحیح دلالت و جمع تا ماند در آن است در آن حدیث
در [illegible] هم مذکور جمله است ازین خود معلوم شد که وقف بر جمیع بطون صورت دارد که موید
باشد و منتهیها ندارد باشد موقوف علیهم آن و آن تحتانی است ملک ظاهر است که وقف
بر جمیع بطون نیز صحیح است چنانکه ظاهر اکثر اخبار است و عموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها
اهلها است و صحیح هم فقها بان حدیث [illegible] ما لحقهم [illegible] الحاصل فروختن وقف ممتنع
متعارف میان فقها است [illegible] باید بعمل آید [illegible] مگر خراب شود
ملک وقف بحیثیتی که نماند منفعت بر آن وجهی اصلا از قبیل حصیر یا تیر چوب مسجد یا کهنه
شود به حیثیتی که نفع حصیری یا تیر چوبی که سقف از آن میباشد نماند اصلا و [illegible]
نباید [illegible] و مثال آن در صورت ظاهر است مانعی در فروختن نباشد و ملک وقف هم
که [illegible] شود [illegible] یا فسادی [illegible] مانعی در فروختن [illegible] بعد از
فروختن [illegible] اقرب [illegible] باشد اگر ممکن شود والا الاقرب ثم الاقرب
و [illegible] شود و وقف بر جمیع بطون شود چه دلالت [illegible] مال مشترکیست میان موقوف علیهم
الی یوم القیمه و اگر زمینی که وقف نماید بحیثیتی باشد که [illegible] طبقات آینده قدرت
بر تعمیر و اصلاح آن داشته باشند و بعض قدرت ندارند و اگر نفروشند خراب شود
یا وقف دیگر [illegible] طبقات [illegible] بعد در این صورت فروختن آن [illegible] و ظاهر [illegible]
صورتی [illegible] و دیگر [illegible] ام ولد [illegible] فرزند [illegible]
آن کنیز [illegible] فروخت [illegible] فرزند [illegible] فروختن [illegible]

۱۶

ثمن را قبل از آنکه تسلیم کند بایع را حق خیاری است اقا بعضی اقا بعد از آنکه خریدار کنیز را باید جماع با او نمود و قول
را با هم بکنند و نتوان که ثمن را زیاد کرد [illegible] فروخت بشرط آنکه حامله
و بعضی شرط نموده اند که [illegible] فروخت [illegible] داخل کند
با وجود آنکه ثمن را [illegible] امید نیست و من [illegible] روایت دال بر صحت فروختن
کنیز [illegible] و بعضی گفته اند چند صورت [illegible] مثال آنکه بفروشد کنیز را که خرید
[illegible] با آنکه بفروشد [illegible] و نیز گفته اند [illegible] الا
تمام [illegible] یا آنکه بفروشد شرط آنکه [illegible] تمام [illegible] و چند صورت دیگر
را استثنا کرده اند و باید مبیع و ثمن هر دو معلوم باشد پس اگر مجهول باشد باطل است و [illegible] مثل
مثال آنکه [illegible] و مجهول مثال آنکه [illegible] و امثال اینها و مجهول [illegible] مجهول
واقع باشد [illegible] معلوم و معاملی [illegible] خبر [illegible]
آن یکسان [illegible] صحیح نیست [illegible] بفروشد یا یکسان [illegible] مجهول و بوزن
مجهول [illegible] فروختن [illegible] و بعضی خبرها [illegible]
صورتها یکسان [illegible] و بعضی [illegible] یکسان [illegible]
[illegible] یکسان [illegible] وزن [illegible] آن [illegible]
در صورت [illegible] یکسان [illegible]
فروختن [illegible] مثال [illegible] وزن [illegible]
الا بوزن [illegible] یکسان [illegible]
یکسان باشد [illegible] و بعضی خبرها [illegible] دارند در بلادی
یکسان و در بلادی بوزن [illegible] در بلادی [illegible] معلوم نیست

در عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بکیل یا وزن معامله میشده باید الحال نیز چنین باشد
والحاصل معلوم نیست در بلدی تابع عادات آن بلد است پس مثال آنکه معلوم نیست که در
زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آیا متعارف بوده فروختن آن بچه چیز اگر بجهت نحو
متعارف بوده حال هم تابع بلاد است در بلدی که بعدد میفروشند بعدد و در بلدی که بوزن
میفروشند بوزن و جایز نیست بکیل فروختن و میتوان بوزن فروخت اگر چه مکیل باشد زیرا که
وزن اضبط است از کیل تا میتوان وزن معین بکیل سنجید که چه قدر است و تعداد از آن
بعد از آن کیل فروختن شود چنانچه بوزن برسانند بلکه حقیقت وزن و چیزی اگر
چیزی مکیل یا وزنی معدود در وقت فروختن چیزی خرید باید که یا بکیل یا وزن شود در بعض
اگر تصدیق او نمود یا نشد و بخرند تابع بلاد و ... کم ... بعض یا بعد باید که
زمان سر آمد ... معتاد تابع بلاد و ... باید که حضرت صلی الله علیه ...
کیل حال ... در ... از زمان ... یا مکیل ...
یا موزون ... خرید ... حرام ... و ...
و ... مشهور ... بیع یا ... مثل ...
... در مال ...
... باشد ... صحیح ...
... بیع صحیح ...
... در مال ...
... بیع ...
... صحیح ... حرام ... احوط ... ظاهر

بما اگر مرد در حالت تو تصرف تسلیم و منجر و تو هم در حالت حرف آن تنها تا اگر مشتری بیع باطل یکی بالاصل
باشد تصرف کند تمام مال الکه بیع تمام بلکه صلح تمام باشد معوض عنها جز در صورت که احتمال معاوضه
صحیح و معوض عنها جمله الات تنها حساب و اگر خبر با کرنسیمان فروخته شود حواله کردن تمام و گشاد الا
بشماره صحیح والحوطه در صورت بعد زمین با تعلیم گندم شود شرط خلاف و آخر با بیک
خرید و فروخت بلکه و هم متوان بالکه و هم حق مرکاه که نامکم تنها الاشمس نه کرده حوالا
در جای بکر با بعد اگر حق باشد مال اگر ملک کند تا باشد که بعادت تعیین مهمی باشد در ظرف آن مدت کی
نیست گفته مجهولیت و اگر بکر و هم بخرد در صورت حساب این تنها است و این جز با مز و صح اگر
حساب الا جزا نباشد بعض لیکن تا العنوان صح منوال خرید الا العنوان مفروض بتوان مال اگر
تنها الاکر مخرج بدن نمود گرد و فرمسی اکه باشد بعد و مستر باکر الاحمد حرف معامله بعد او حاکم
کمتر است مشتری اختیار فسخ باکرفای کند ثمن صالح که حساب باشد که اجرا قیمت نیست
و اگر با باشد که حرف القدر با کر القدر حساب متعارف است و الا زمانی زیاده اما فطری است با بیع
فسخ حاصل که معلوم شود و احتمال حاصل که بقدر زیاده باشد تا لیکن در این صورت مرتب
الحساب فسخ حاصل در غبن کسی ولا بالای دست از حق ایشان مشتری اختیار فسخ نکند حال او احتمال
حاصل در صورت که اول بالای بایع در غبن است از طرف دار است و القدر بعوض الابد
مشتری اختیار ندارد تا باشد و تر خیر با امر خصل الا طعم و ثمن اما کرت باشد نخشد و کرد و نما و در کرد
مال اگر مستعار صحیح صنایع نمود و در کرد بنا بر اگر الا خریدن نخل است صحیح معروف
بس صحیح بیع بنا بر الاتصال در آن خبر صحت و عدم عیب و عدم اوصاف است و اگر معین
برابر و معلوم شد کرد بایع معین نوعی خیار شرط داده حساب کم حاکم و اما بالاتر حرف بالمرتبه
خرید شود با وصف معلوم القدر وصف کرده لیکن قول حرف بیرون اند که بالکه

اما خرمت خلاص شد زیرا که جهالت و اگر جز صحیح معروف معین دران باشد
دیگری بنا بر آنکه اتصال فقط بر دران صحیح نیست با اتصال بها دران صحیح است مانع نزاع است چنید
تصریح نموده اند که اتصح منحصر است باینکه بنده احتمال تعلیق لفظ بر دران صحیح است باکه اکثر کتب آن
ظاهر در اطلاق بیان شد با آنکه بعضی از اخبار در بعض جاها معین و موقوف بر متعارف حمل نمود که اطلاق
لفظ منصرف بآن حمل نمود معروف و معین است در این صورت بیع صحیح است و مبیع همان موقوف
و معدود و معین [illegible] شده باین عبارت و اختیار فسخ نزاع ملک [illegible] متعارف
دارنده [illegible] دفع بر حساب عرف دال است هم حساب [illegible] اتصال صحت خریدار باطلاق [illegible] منصرف
باین میشود خریدار [illegible] معلوم [illegible] بایع [illegible] حالت [illegible] دریافت خریدن
صحیح [illegible] نزاع ملک [illegible] و فلان ملک بنابر اتصال صحت خریدن
بدن [illegible] خریدن [illegible] حیوان [illegible] خریدار [illegible] ماده [illegible]
[illegible] صحیح خریدن
[illegible] ملک [illegible] بایع [illegible] عوض
قدرت بر تسلیم [illegible] مملوک [illegible] حیوان
در [illegible] ملک [illegible] بیع [illegible] مملوک [illegible] صحیح
است بیع [illegible] صحیح است [illegible] مشکل [illegible]
باشد صحیح است بیع آن [illegible] قدرت بر تسلیم بعد از مدت [illegible] صحیح [illegible]
[illegible]
[illegible] ظرف [illegible] مجموع [illegible]

بجانا

بجمیع الحق تمام مالکی میت و الا بایدی بجای در ترکه شود که در استخراج آن الحصه‌ها زیادتی نقصان نداشتن
باشد یا در قسمت الافراد و سهام آن اخراج تنبیه وضع نموده زیاده نیز ملک صاحب حصص صاحب حصه و الی آخر
ظرف تصحیح بانکه العقیم المحتاج بر صاحب حصه تنزل الیه یا بالکل المسائل تصحیح بر ترکه و الحج بالاقرض نموده
الحمد یا بدی در ده حق و معنی بنا بر مبالغ خواهش بلکه آن به تقسیم ترکه در ترکه موقوف حصص حق و اعطای
نموده باختیار و امتحان نموده که تخریج بالجبر انتها و تنوع و تعمیل بنا مدعا باز مضمون بعنی
لکن تلف شود یا اقتضای آن خواهد که منعکس گردد نقص صاحب او گرفته در ادای او یک
باید فیما بین الاول صاحب حصه نماید و نکو کرد و تو معین بحرید الحال حال تو بود که تلف معلوم
باید اگر توقف یابد تحلیل صاحب حصه این لازم نکوید حرج او الا اصل موقوف تصحیح باشد تمام
و بجای حصص الاقرض موقوف مبالغه فاسد آنهم بجای حکم حال آنها در صورت که تلف یا غیب
الای و تمام فی یا شد و تجانس لکن اگر قرض خود مثل این کار کنیم باشد بلا این ان الکسر حصه
الحکم اتلاف و ادای قول الا که صاحب حصه بای این کار را کنیم بدین سبب حصص حق زیرا که صاحب حصه
رد است و الا شخص بالثلث این کار کنیم باشد مسلف همان نا لکن و قرار ضمان بر
صاحب میت الا نمای شخص یا وارث الا بکر و متولد الا نمای شخص قرض موقوف بود بکر و لکن
الاول شخص که او حق تلف کن مسکین و مسکین دو الا نماید در آن حق با هم نشین
باشد حصه صاحب تمام قسم و حاوی وفر شدن یا حد و طالب الموجب شدن
و امثال آن و حصه صاحب تمام تجزا شدن باشد دادن و امثال آنها بین مال
صاحب حصه و اصل تعلق تنزل الا یا و گرفته موقوف حصه بر حصه حسابی الا کسب و بجای حج
تعلق تنزل الاول یا تلف کن ثالث حصه حساب گشتن باشد حصه حساب زیادتی بر مال صاحب حصه

بوده و نماینده حال او است پس اگر تمام آن اشیا تلف نموده باشد تمام را و اگر تلف شده ضامن مالک نما

منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت یا دست بیرون باشد چه در صورت حکم امانت جاری

و ضامن نیست الا بعد از آنکه از او خیانتی سر زند که در این صورت لازم بدل امانت بودن بیرون رود و اگر

زیادتی او نما از تفعال قابل ضمان هم رسیده باشد که در غصب و بی اذن و بی رضای مالک باشد تمامی زیاد

حاصل بوده باشد از تفعال و حمل و بقدر حصه ... و در این باب رجوع باید باحکام شرع نمود و اگر

حاکم شرع حکم نمود و حاکم باید تعیین کند که نسبت و وضع الا تمام و اگر تلف شده باشد اگر قیمتی

است یعنی مثلی الاجزا نیست مثل حیوانات و امثال اینها پس باید قیمت را ادا

بدهد قیمت روزی که تلف نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش یعنی تفاوت

مابین قیمت صحیح و قیمت معیب را بدهد قیمت روز تلف سوقی نه قیمت حالی و اگر

جهة تفاوت قیمت حالی گذشت ولکن در الاخری باید ... ای تقدیر بدهد جهة ضمان برا او است

و اگر غاصب شده باشد یا مالک صاحبش از او طلبیده باشد و او ندهد با توانایی ... و بدون

عذر دران وقت الحال قیمت را بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزا باشد مثل

گندم و جو و آرد و برنج و روغن و عسل و سرکه و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده بدهد

یا ... والا در زمان ... مثال الا ... اگر صاحب الحال از او

طلبید و الا صبر تا خیر نماید قیمت ... و اگر الاضرر ... مثال ... هر وقت که ممکن است

و الا طلبید و ممکن نبود تسلیم و نداد در آن وقت متعاوض ... باید الحال قیمت را بدهد

والله یعلم و اگر جمیع الشرط ... البیع که امر بمغرور شد باید در جای ... موجود

باشد و معدوم نباشد مال اگر بعنوان سلف نفور شد ... موجود شد ... مبیع

بقیمت

نزاله

ندارد و خواهیم گفت سلف باطل است ان شاء الله تعالی و همچنین حال در ثمن بیع باید موجود باشد مگر آنکه
آن بفروشد در ذمه الحال نسیه موجود باشد و خواهیم گفت ان شاء الله تعالی بعضی از آن را و الا نسیه باشد
که مبیع تحت مثال باشد و مبیع کاینه مثال مبیع تحت الشخص شخصی معینی و چیز معینی الا که مخصوص
بفروشد و مبیع نیز باید که ثمن تمام مرسل باشد مملوک بایع باشد اگر مبیع است و مملوک مشتری
باشد اگر ثمن است و اگر مملوک نباشد بلکه بعضه فضولی خواهد بود نافذ نیست مملوک نیست و فضولی الا که فسخ
که حکم صالح و مبیع کلی است که خبر معانی شخصی لا که مخصوص مبیع یا ثمن مثال اگر کلی گندم
غیر معانی مشخص یا ده من گندم بفروشد یا ده دینار یا ده دینار را ثمن یا خرید مثال دینار
و درهم جمع ضرورت نیست که مخصوص درهم باشد که از آنها و نقد آنها دینار درهم را از آن بفروشد
بلکه پول سیاه که معین است یا خرید مثال حق نقره یا حق طلا شخصی معینی یا خرید مثال حیوان
یا متاعی که خرید اینها الا این ثمن اموال موقوف باشد [illegible] از ثمن است پول سیاه بر حال کلی
که شخص معینی نباشد مثال اگر حال یا معامله فروش می کنند منفرد شد ذلک جنیان را در آن می کنند
که خواهیم گفت [illegible] و همچنین [illegible] یا کم [illegible] و معانی [illegible]
بالکلام از آن [illegible] ضرورت که مبیع یا ثمن تمام وقت بیع مملوک بایع یا مشتری باشد و خواهد
که بعد [illegible] مبالغه از آن عشری حاصل تمام یا مبیع یا بایع [illegible] باید بخری شود که بیع یا خریدن
حتی [illegible] بیند [illegible] یا خرید خیار فسخ [illegible] مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و الشما که مبالغه [illegible] سلف [illegible] که عوض [illegible] موجود باشد [illegible] که اگر
موجود نباشد بیع [illegible] که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی الکالی فرموده [illegible]

محمول الحصول یا مجهول القدر است پس اهل فقها تجویز نمینمایند که ثمر درختان یا حبوبی زرعها
را قبل از ظهور صلاح مبایعه نمایند یا اصل زرع را الا اینکه مستثنی کنند که فروشند یا ثمر تمام یکی زرع
صحیح باشد حینئذ قبل از ظهور صلاح درخت الا اینکه شرط کنند که مبیع با ثمر تمام شود و بعضی فقها تجویز بیع ثمره قبل
از وجود ثمره نمیدانند مگر بعد از یک سال یا بیشتر اخراجات شود و درخت حاصل باشد لیکن احتیاط
المحصول ظاهر است و بعضی دیگر جایز میدانند با ضمیمه چیزی که موجود باشد و فایده خرید و فروخت باشد که چند
سال است ثمر فروخته شود و اگر یک سال باشد با ضمیمه متصل بالاصالة باشد در بیع
والا ضمیمه متصله بالاصالة نباشد و یک سال فروخته شود احتمال کلی جایز باشد لیکن
احتیاط ترک اولیست و ابتدا اگر کلیه ثمر در صورتی بود که موجود نباشد ثمر با خرج دانه است
و اگر موجود باشد در حینی که بیع از کاه نیست از فروختن با ثمر موقوف الکیفیت بیع از ابتدا است
مگر الا که صاف شد یعنی از کاه و غیره جدا شده و صاف شده باشد یا با کیل یا وزن فروخته
شود نه بخرو با گفته شد و اگر صاف و شده باشد یعنی در قبالهٔ تنی باشد لیکن قبالهٔ دار باشد مثل
گندم یا در خوشه باشد یا در ورع یا السنبل باشد یا درو شده باشد یا بر روی زمین افتاده
میتوان بدون کیل و وزن فروخت یا با کیل نمیتوان فروخت بالتمام مگر با قبض و اخذ مثال آن
باشد که یک کاه چند روز گندم باید بوزن یا کیل اگر خرید کرده دانسته باشد لیکن فروخت تمام
تمام ملک مثال گندم هم که کاه از وی جدا شده لیکن هنوز از قبالهٔ بیرون نیامده مثل الخلط النسب
که بغیر وزن یا کیل اگر خرید کیل دانسته باشد مبایعه نمایند و الا فرد احتیاط اگر چه ما باشد
دارد که اگر معدوم بوده آن ثمر باشد بر چند در کتاب باشد میتوان فروخت
و ثمر موجود بر چند احتیاط باشد که ثمر نباید و صلاح ثمر مبایعه نماید مگر با آنکه ضمیمه شود

یا با

این بیع مانعی جایز نیست الحال که به نقد فروخته شد اگر سبز باشد و یخ بند و برف و حبوبات از نفع معتد به
حاصلی دارد باشد زمانی که سقوط شود یا آنکه زمانی که برگ‌ها باشد و خوشه و فصل الحنطه تمام اشجار
که دانه منعقد شده باشد و بعضی گفته‌اند که باید شکوفه کرده باشد یعنی تحقق شکوفه یا آنکه نخل بعض
زمانی برای آنها نیز لعله و صیرورت مستتر باشد که وما اخر ما لیس مبایعه شود بعد از آنکه شرح باز
ظاهر شده و الکثر فقها الحمرار و الصفرار خرید شود بدون ضمیمه شرط نمار دیگر بیان این سر اصل ملته
مبایعه شود یعنی شرط قطع یا ضمیمه باز اگر بر گیاه و الکثر فقها آن را خرما بستانی رسیده باشد
شرح با ابتدای منوال نیز باقی و الا یا آن مبایعه تمام نرسیده تمر اگر نرسیده باشد و همچنانی که حالت در
هیچ یک دیگر و همچنانی که حالت لکن بستان هم خرما و هم میوه‌ها دیگر دارد باید که الا
بعض از آنها رسیده باشد باقی و الا منوال آن مبایعه موقوف و اما خضروات مثال خربزه
و بند و امثال خیار و بادنجان و امثال اینها الا منوال مبایعه نمود بعد از اینکه سر و دم نوجوان
آماده باشد و منعقد شده حالا با الصاف فرض شود مبایعه شود خواه علیحده و خواه بالجمله و
نخل الحنطه چنانی بعد از اینکه سلح چنانی ها الا نعماتی تمام و الا چنانی اول مثل اینها نیز مبایعه
شد و از چنانی بلغ یا مخلوط شد بخشیدن امتیاز محض تمام شد بر گرفتن بعمان الصانع باید
مصالح و جوازت حفظ و مثال خضروات از اوراق اشجار و اوراق حنا و امثال
اینها مثال بوته و نخل‌ها منوال در وقت مبایعه استثنا تمام نیز معین باید خصوص معینه
را با قدر معین الا از آنها بی استثنا هیچ شرکا باهم صلح نموده در آنها به قدر حصه اگر
تفضیل رود باید منفعت بهر مالک اجاره واقع شود بر حقوق‌ها حالا نمود و جایز نیست مبایعه زرع
گندم بگندم حالا از آن گندم و خواه گندم دیگر و همچنانی جایز نیست مبایعه نمر نخل بخرما خواه

از خرما یا غیر نخل و خرما که نخل یا تاک که عبارت است از یک صاحب درخت خرما یا تاک که درختان باشد
در خانه شخصی باشد یا بستان آنجا ... صاحب نخلستان بخورد تا بخشد شرط اول آنکه بر رضا حجت
بستان یا خانه باشد بغیر بعضی این ... صاحب حق نمی شود ... خرما ...
یا حاکی باشد او بخشد تمرا او بنهاد و اگر نخلستان حرام است شرط دوم آنکه باید درخت
خرما باشد در آن خانه یا بستان از این سخن ... شرط سوم آنکه حصه ... تمامی بخشد شرط
چهارم آنکه زمان معین باشد ... عوض ... سر درختی ملک ... تمامی ... ماند آنکه
زمان معین کرده باشد که ربع ... بنای ... نخل ... خرما ... نفع ... تمام
ضرر ... شرط پنجم آنکه بعنوان حلول معامله شود ... شرط ... نقضی
تمامی شرط ششم آنکه ... خرما ... خشک باشد ... خرما
دیگر ... شرط هفتم آنکه تمر خرما باشد و ... خرما ... شرط هشتم آنکه خرما ... عوض
معین شرط ... خرما ... تمامی نخل ... تجارت ... مجالس ...
نخل ... تجارت ... مجالس ... در ... شرط
مبانی شرط ... ثمرات ... بعضی از ... فقول
تمام حصه شریک ... الا بقدر معینه مثال نصف یا ثلث یا غیر اینها ... نخل
شریک باشد این صحیح است ... رضای طرفین ... الاکثر ...
بر ذمه او لازم ... شرط ... ثمار ... اطراف ... تمام ... وقت
بر او ... نصف از ثمره ... کند بر او نصف ... کفایه ... لازم
... ربع یا ... سدس ... حال شرط ... تلف ... آنکه نقصان ...

بر تنهایی و اگر تفاوت در خرص نعمان لک باشد بنا بر صحت آن تعقیب بخرص جمل توت و غیر خرص صحیح نیست
و خرص جایز نیست و تفاوت سهل در خرصها نعمان می‌اندازد که با ضرر نرساند اگر تفاوت و فاحش
نعمان الله بحسب اگر حاصل کرد از اصل وفوق در خرص نیز اشتباه در خرص باشد در ثمره بیع باشد یا در او
شد بحث الحاق بحکم الرهن که ظاهر شد که خرص صحیح است بلکه الحاق با حکم تفاوت لازم آید
و لکن بحث الحاق در فروش ثمر با نتاج جیوه دار الفعال مشهور بخورند تمول که الاول غیر جزئی
نیاوردند که الحاق و ثمرة الفدر نیاوردند که ضرر محقق بعض جنس می‌رساند و بعضی
حرام میدانند و حلال و اول حلال میداند حیله شرط موقوف مثال الکی که عمدا از دو محسوب آن
بلکه بحث الحاق در فروش ثمر ابقا افعال بجو با که بحث عرف گوید که الحاق در فروش ثمر آن
جبر جابر بحث الحاق جمع افتند در فروش ثمر اینکه زراعت مال جیوه‌ها که ظاهر رو بمیوه‌ها
رو بمیوه‌ها که حاصل خود عمدا ابتر و نقص و عمدا از غیر میوه‌ها از حاصل بین لا بعض آن ادوات مرد و بمیوه‌ها
بحث الحاق ملکی عرف و بعضی جا با عمدا ملکی او اینکه بحث فرق دار اصحاب و نماینده بحث عدم
ان لکن احوط الحسبات از آن صلح حماف فرق نیز فرق شرط که ثمرهای خوردن الله ثمرها
در آن موضع نیز ثمرهای الحسبان در خرص آن بخواند و شرط که الحاق ثمر و شرط که
بلکه زود دیوار دارد [illegible] در الحال شود از آن با از دیوار با الا که زود شرط که
نیز کفش بعضی ثمر باید که ابن صاحب زراعت بلکه نظر کرد ابن اولا نیز ندارد شد و بوی میوه
بیرد در حرث نیز که حیله و در این باشد و بر زمانی با خود کسی باید و باید که اگر در حرث حوض
ادعا کند باشد بر زمانی مانع نیز باشد و شرط که که افعال کند با شکم شش ثمرها
زراعت کنند یا دیوار زراعت خراب با در اخر ثمر باید با اینکه میوه‌ها را با مالک ثمر و امثال

ایتها و بالجمله اوکد الضبط شرا الصدا بسیار ممکن و احتیاط ذکر خلاف و احوط از بی ترک است

بر بیع هم چه در ربع بر بعض فی باب الدوا کلکات در آن بر بیکس و اجتناب از ان باید

دارد و التماس شرا البیع ان یکون مقدورا کیک الرکان مبایعه مالک شد یا مأذون

و خواه به کبر نفروش شد بائع تمام بالید قبض کند یا نکرد و بعد ازان مبایعه تمام لیس بیع مالم

یقبض الا انکه بعضی مکروه میدانند و بعضی مخصوص حلمه جا میدانند و حرمتی

از کبر لا بیع تولیه مکیلی صحیح باشد الا بالماکر بالبخرید اما ان منفروش شد و این

لا مبایعه پیش از [illegible] الا الحصه الحسنات بخشند مبایعه بنقبض باشد بعضی بائع حکم

کم مفروض شد و در بعضی با احتیاط سازند بر آن در مکیلات و موزون و احتیاط

احتیاط آن کبر کیل یا وزن تمام و قبض تمام نفروشند تحمید بایع اول

کیل یا وزن کند [illegible] بایع خریدار باشد و خریدن با کراهت صحیح باشد الا که

حلال بر نفروشند کیل یا وزن تمام و قبض تمام و نفروشد و اگر بعض الخیار جاری شود

کند منع از کراهت بسیر باشد فصل در مبایعه حیوانات حیوانات مملوک الامنوال [illegible]

تماما یا بعضا لیکن [illegible] مفروض الامتوان فروخت مثل [illegible] تنها یا د

تنها یا با هم و قیس [illegible] نیز بعیم ماکول اللحم بعید از ذبح و جدا شدن [illegible]

مثل مانع نیز الا [illegible] و الا جدا [illegible] مانع نیز الا که اگر حیوان مذبوح

یا الی ذبح [illegible] موصوف باشد بوصف [illegible]

[illegible] از جدا [illegible]

تفاوت بسیار بهم میرسد در زیادتی کوتاهی آن و هیچ کار اکثر چند معاش مختلف حاصل دارند بدین باب چند
باید بدین دیگر باید نیز زیادتر و نیز کمتر لیکن آن کار با طاقت تحقیق حسابی شد فاما اکثر مجموع خرید کار
فروخت آلاتی هیچ با نقل آنکه از رنگ استاد شما با باید تمام هیچ ضرر زیاد الف و حکم از جنس نمودند
میان بیت خرج صاحب حال چون درین است معروف شد و الا مانع خرید اکثر جنس سیم سلم و نیز تفاوت
بردن مرخرید نیز تفاوت میکند لیکن الفقر تفاوت نیز در آن تعاین بین مثال تفاوت تهای
میزان ما و کیان ما خرج بسیار است و الفقر تفاوت در خرید آن مرض محال خلاف منزلها خرج بسیار
کم کوتاه است و این تفاوت در حساب آن بسیار میشود و تعاین بسیار است تهم با لکه منزل کف
کم این هیم ضرر زیاد او خرج معاش از اول خرید بیت و الفقر کمال فرق نهاد و اول و آن شد در بسیار یکم
جمع خرید بندگی کسی و تحقیق شد بار آن بین شد در شهرها و بعد و اتفاق کلی شد را پیش کنند
و حال شد و قیمت آن ما ضعف و بالا در فرق حصر است فهم کسر صاحب حیثیت شد و بود شریک دران
بر بیت قیمت سیاه طاقها نوعی قیمتها الا از طاقها اگر پیهم حساب میکنند و دیر باب بسیار دران
علوفه قیمت سیاه طاقها است مجموع قیمت آن لکن اکثر خرید است کسی احمر و الا بسیار است شد و کذا
و هیچ بار آن دیت است در کسانی آن حضر و انفاس در دشمن و هیچ لیکن و این کلیه ظاهر است حقیقت
حضار امرا لیکن جو با کم مقتضی شد و الدر قطار ایشان مصلحت خرید است تحقیق بار جلد آنها
هر کاه آمده بفضل و گر شریک دو خرید اول و میانه هم کل دوم طاها بار شد جا کم حکم خرید
بار شد تنها ما شد از شریک و در آن نامه ها بر وحیوانات مملوک علوفه خرید و فروخت و بیست
وصل و مقررات اصل لیکن تا عمل مثال و زوجه و جسد آن و دیگر مثال و خرج ما احمد تنخواه ها ذراع
شده در حال کار و در جمیع ما از اصل عمده هم مملوک علوفه خرج آن و تعین در صحرا و ادا مملوک علوفه

بقهر و غلبه بر آن بلاد فائق یا بدزدی و حیله یا بدست آمدن ایشان بنحو یا کلیه بر ایشان ... کافر
حربی اصیل نه ذمی ملک الکفر زمین مرتد را و بعد از اسلام مملوک شده از کفر اعقاب
و ذریات او که بعد از مملوک شدن ایشان هم رسیده اند مملوک هستند یا قیاس اگر حربی مسلمان
شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند و دو فتنه از مملوک بودن بیرون نبرد و لکن از اولاد او گویند
و از انجمله اگر مسلمی بیکی از پسران یا مادران یا فرزندان یا فرزندزادها یا مالک شود
بنحوی از انحا که ذکر شد سابقا و اگر زنی بیکی از زنها که محرم هستند مثل خواهر و عمه
و خاله و دختران خواهر یا دختران برادر یا دختر دختر خواهر یا دختر دختر برادر یا دختر پسران
آن ... و بکذا انجو از کفر شده اند هم بران ... آزاد میشوند بمجرد خریدن یا مملوک
شدن بنحو یا از جمله پسران و مادران و فرزندان و فرزند زادگان آزاد
میشوند و هم ... تمامی ... نیز آزاد میشوند که ما مالک شوند جمله یا ... شوند
علی الاحوط ... الاقوی ولا تظاهر ... و اصحاب در ... آزاد بودن و مخیّر بودن
ایشان اگر شرعا ثابت شود که مملوک است و اگر حکم ثبوت شرعی است در بازار مسلمانان
خرید و فروش مسلمانان ... در دین ... باشد که از ایشان ... مملوک
باشند چنانکه الان ترکمان ... و مملوک ... خریدن و فروختن ایشان
بلا اشکال ... بجهة آنکه ... سادات
که ذریه رسول الله صلواة الله علیه است خرید و فروخت مینمایند و کنیز ... و ... نهاد
زنان ... اگر ... باشند یا ... باشند
و اصلا ... رسول خدا ... ابراهیم ... ذریه ...

طالب حیات ممکنست چنانکه حق تعالی فرج آل محمد و رفع غم ایشان بظهور مهدی صلوات الله علیه کما فرج عن بنی
اسرائیل بظهور موسی و نجاتهم عن الفرعون الذی کان یقتل ابنائهم و یستحیی نسائهم و در خبر متواتر
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر چه در بنی اسرائیل شد در این امت نیز خواهد شد
حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و در بنی اسرائیل فرموده خدای عز و جل که در
تنزیل و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا الخ در این امت نیز همان معنی که قسم اسید
ضعف و احتیاج او بعالم ظهور الحجة و ترک مضمون کن یعمل له ای والرجال که بنا
حاکم بمملوکیت النسب اقرار او خود بمملوکیت شرعی در حالتی اقرار که بالغ و عاقل باشد
مجنون و سفیه نباشد والرجال الاسباب حاکم بمملوکیت النسب که لعل ان شاء معروف باشد فند
به مملوکیت بوده و یکی محکوم بمملوکیت و رق بودن [illegible] حریت تمام کرد و ثابت
تمام بینه شرعیه باید مقبول که اقرار و تصدیق بمملوکیت رقیت یا ثابت مقبول حریت او
یکی از اینها اقرار دعوی محتمل الصدق در بیان حق مملوکیت باشد حکم ظاهر و اقوی البینة
که بینه شرعیه باید مقبول حجت بودن او در حضور و اگر زن شوهر مملوک دارد باید و بعد از آن
مالک شوهر شد تجدید یا ارث یا غیر اینها نکاح منفسخ شد و باطل شود و عقد بی علت
و بعید از سرکشی برده و منع او و وطی او منع نمود و اگر مرد زن مملوکه دارد باید و بعد از آن
عقد باطل و مملوکه او ملک [illegible] وطی او اگر بی عقد و اگر مملوک کافر مسلمان شود
حق او از مالک کافر فروختن او و مسلمان نمود بملک آن کافر او منکر امر و نفع
کافر بر او حاکم که در معامله باشد و ظاهر آنکه ان عبد در بیع وقف واجب کافر مسلمان
و اگر واجب کافر باید و مسلمان بخرند در تجارت کافر منکر لازم و نفع اصل آن
کافر منکر ندارد حق نیست که نفع حق لازم حاصل کنند و دیگر نیز مسلمان نفع است

وحمل کیقرار داده مثال اسب مملوک کافری که در زمان بیع تجز در آن تحمل شده او بیرون اورد و اولا
تعذر نشد که تحرم مالک را که تحمل بشر مملوک باشد یا حیوان حامله را احتمال داخل شدن منع نیست بلکه
مال بایع است و همچنین است ثمر نخل که از اینهم مال بایع است مثل الکبی شکوفه نخل که غیر موبّر باشد که
اگر آن باشد که بسیار مال مشتری است و اینها همگی لفظیم وقت است که بیع لا احتمال فیها ممکن و قرینه باشد
بر حمل او مثال عالیه و تعارف در اطلاق هر اطلاق التعادی و متعارف لا انفهمند مثلا اگر متعارف
شایع باشد در فروختن حیوان حامله یا درخت میوه دار با بار و ملک دار بیخود با کثر الناس منفهم از بیع
علی الاطلاق این که حمل و میوه و بار الیه داخل است مبیع است و تمامه درین اصطلاح بدان اندر در آنکه
داخل همچنانکه اگر شرط داخل کردن ضمن عقد کرده باشند یا شرط خارج بودن ثمر غیر موبّر نخل
نمود باشد و موبّر نخل بوصایه است بعینه که تمام است که ان خوب ان قال ان بعض تعالی
ودداک ان که در همانکه است و اینه از شکوفه نخل که در اندرون غلاف است بوجه اکبر شکوفه حبی نر
بان بوجه باشند و مثال حرکت در اینهم تعارف اگر دار باشند کلم اطلاق همان لا انفهمند و نصر الا
مجهول بودن حمل حمل مقصود بالذات نیست در معامله ملک یا التبع والغرض است حتی مالک ان ان
باشد و حکم اینها حکم زیت درخت و ارسیسی و دیوار است در داخل مبیع هست الیک و محکوم انند
و از جمله رخوت چند دکتر و بالان حیوان و امثال اینها است که از امور متعارف باشند که الذا داخل مبیع
است و شراک منفهمند داخل والا خارج و مال بایع است مگر اینکه شرط شود و فی خو اینها الخرقه و منها
اطفال و مال رقیق باشد که بعض حرام میدانند و احوط ترک است الیه بلکه احوط عدم تعلیق مبانیه حق
از ممالیک در صورتیکه متاثر میشوند بمفارقت خصوصا که اولاد اطفال و صغیر باشند بلکه کسیکه
جدایی کاری کرد امیّت از آن بلکه بسر اولاد او نیز جدایی جبری یا امثال الّتی از تکلفان لیم حینا بلکه

مضون

مضمون حدیث است و این تفریق اعم است از آنکه بمبایعه باشد یا بنحوی دیگر از اسباب نقل ملک
و خود اسیر حمایه کاو کنیز پاکیزه بهم رسیده باشد و نفقه حرام میدانند و اگر حمایه نموده بحوالی
میشد اگر مباداخی مالک شود و والد از ولد الزنی بهم رسیده باشد خوش است ... غیر حملو یا
میکرد یا زیبا ماند در آن از وجه نمود است حرام شرعی رامی سنجند و میدانند بالکلیه از نفع تکلیف
کاه می سنجند مثال ریال و کاه یا ... مالک نموده اصناف قیمت او رب باقی و والد اوشان
که کاهی نمیجوید در آن اگر تقسیم از و بستد یا سنگی علیحده نموده و حکمت که مراد ای خصوص از ایشان بالکلیه که حیز
قیمت او کنند در آن از و نه بستد یا حلال مثال الکیخ مسی که گندم یا امثال اینها باشد و کنند
نام او والا تعیین نمایند و حلوا یا نخود و امثال آن وجهی زیادتی که ۳ محض چهار دانگ و نیم مثقال
حوزه تصدق او کنند و ۳ مثقال نتمام نیست بلکه تنگ بیستی از آن یا وصل است که مجموع چهار دانگ
بیستی زر نقد است الیه تعالی نه داناتی و لا الیه تعالی ... که در دین زمان ... است
حواشی و یک بیستی زر نقد است که وزن مجموع چهار مثقال و ربع مثقال صیرفی باشد خلاصه اگر
در هم شرعی نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی است و کسانی که کنیز را وطی نموده و الا خود نمیشود
باشد آن کنیز و حوالی نموده باشد او کنیز را وطی حیض که استبراء او نماید بچهار و نیم روز بعد از
او لا حمایه نماید و بعد از آن تعرف ... حمایه نماید و اگر حیض باقی باشد آن کنیز بلکه استبرا
نموده قریب بعضی او که حیض ... و بعد از آن حیض حمایه یا نموده الوقت تعرف کند و اگر
استبراء نکرده بعرف حرام است ... و کاه باشد که حمایه او حامله شده باشد ... والد خود را
مینمود ... که ام ولد او است ... اگر صغیره باشد که ... نتمام ... باشد
استبراء ... حامله نیست یا ... و ... اگر آیسه باشد که بیجاه ... تمام

یا نقص سالی تمام صبی باشد چنانکه احتمال انزال المدار و احوط آنست که بعد از ماه سالم الا و نیز ملا
کرد نقص سالگی باشد استبرا لازم نیست و بعد از آن نیز بعضی گویند و اینی استبراء کنیزی که جماع او کسی
اگر جماع نموده باشد استبراء او واجب نیست بر او و اگر جماع نموده باشد استبراء او واجب است بعضی گفته اند که حرام
و قبل جماع عزل نموده باشد یعنی در فرج منی نریخته بلکه بیرون فرج ریخته است و لکن اگر منی
در آن کنیز باشد که معلوم نباشد که نزد آن کنیز آنست یا معلوم نباشد که یائسه است یا نه
باید استبراء نماید و اگر وطی در دبر نموده باشد و وطی فیما بین الصلبین که موافق فتوای اکثر فقها است استبراء
بر او لازم نیست چه احتمال حمل بهم رسانیدن باکی اصلاً وطی در دبر است و لکن احتمال احوط
استبراء نمودن است و در استبراء آن کنیز نیز لازم است استبراء آنکه خواهد او را جماع کند و اگر جماع
نموده استبراء حرام بوده و بعد از آن در صورت وجوب استبراء اگر فعل شد چه فایده که کسی
عدم احتمال اولاد منتهی شود و احتمال نعمان بعد با امکان باز و احتیاط است که جماع نمایند تا مدت
استبراء تمام شود احوط تا زایل و استبراء چنانکه گفتیم واجب است بر مالکی بایع استبراء نموده
و مشتری عالم باشد با استبراء بایع یا مالکی بایع خبر داده او را که من استبراء کرده ام و فروختم
و وثوق بخبر او داشته باشد خبر جارچی وطی بر کنیزی که وثوق بخبر او داشته و
واجب نیست بر مشتری استبراء او باید وثوق واقع باشد اگر بشهوت جماع او را کرده
زن و میان نفس زایل در حلول دیدکه نقصی است و واقعاً با ظاهر اگر و این
استبراء مخصوص بیع و شری نیست بلکه به تحول انتقال شد از مالکی سابق به مالک لاحق خواه
خواه بوجه دیگر انتقال متصور لازم است و اگر جاریه کنیز فروخته یا نقل کند

اگر

این حیض کافی نیست بعد از آن که حیض پاک شد جایز است جماع لیکن احوط آن است که یک حیض دیگر هم
باشد بلکه [illegible] در حیض کافی است و مختلف است استبراء در خریدن کنیز کنیزان بالغه اطفال صغیره یا کنیز
کسی که ذکر در حیض‌های او را دیدن باشند و اگر مثال آنها است و احتیاط لیکن اگر در وقتیکه
کنیز ملک این جماعت یا احدی از ایشان بوده باشد و اقلا بمقدار زمانی استبراء که چهل و پنج روز
در حیض [illegible] در سن من تحیض یک حیض در حیض‌های [illegible] باشد [illegible] ملک [illegible] بودن
و منتقل شده از ایشان شده و همان [illegible] یا فعل از انقضاء مدت استبراء فروخته [illegible]
تا مدت استبراء منقضی شود و هیچ احتیاط حلال است که [illegible] با [illegible] تحلیل [illegible] عقد [illegible] والا
کنیز [illegible] باشد یک حیض استبراء [illegible] و این استبراء [illegible] در [illegible] و ما بعد [illegible]
در جای صورت [illegible] خلع حال استبراء او و بعد از آن جماع کنیز ملک را حرام دانند
کنیز بایع استبراء نموده یا خریدار و بایع ثقه معتمد و وثوق بحرف او هم رسیده [illegible] اورا
معلوم [illegible] بعض [illegible] فلان که [illegible] استبراء لازم [illegible]
تا مدت قلیل [illegible] مثلا [illegible] یا طفل یا امثال آن و بعد از آن استبراء [illegible]
بعضی [illegible] جماع [illegible] بدون استبراء [illegible] یا طفل مثلا [illegible]
و اگر خود این [illegible] یا امید [illegible] معذور [illegible]
استبراء [illegible] ضرور [illegible] در بعضی [illegible]
[illegible] جماع [illegible] احتمال [illegible]
واقع شده باشد [illegible] کنیز خرید [illegible]
[illegible] جماع یا در مدت استبراء [illegible]
[illegible]

طلب خلیفه سلم ابو یوسف را امر خراج نمود و این کتب مشهور و معروف که در وای بر خراج کتاب خراجی
واقع که روداد سنی و شیعه از آن خراج ممکن نیست و منوچهر کفاکوی در آن حضور ندید لهذا
شیعیان این مسائل را از ائمه علیهم السلام سوال نمودند و دیگر اینکه آن را نمودند که مستعدین آن
سوال نمودند و فتوای ایشان در جنایی و فتح خلاف کفه ابو یوسف نمیدند که ائمه علیهم السلام
نفع نیز با ایشان کثیر بقدر عدم تقیه نیز باید حکمتی داد و بعضی مثال الا که بایع آن سیر امور ملک از سیر این بایع
الا احتیاط بیمار اکنون علما ایشان دیوی بقدر صحیح واقعی نیست باید مصلحت الله الاحسن نیند از ایشان
خود العالم خیر خط حاصل الکثیر سیر ایشان و العالم عند الله و احتیاط الان نجات حصول در فرج
کسی حلال و نقلان اینهم تمام و ما کنید لا اطلاع دران نیست و کنیزی مالک سیر در آن نیز بالکلیه کار خرید مثلا
و معلوم کسی حال ایشان و اتفاق خود ملک شد است بیع باطل حیه دران ستیم ام ولد فرج حسینی
با انتقالات دیگر کسی یعنی ملک ملکی صحیح یا باطل مگر در صور نهای خاصه که ایشان بیع این ازها
بد و اکثر ان احکام خمس اقامتی نیاید معاملات کسی صحیح است و ما لک آن طعنه میکند حماع
است باو حرام نا صحیح حمل کنیز و آن نفاس بیرون رفت اکثر احکام آن که زنده اند رسید با سید
و خود این حلال علی الاحوط بالاظهر و الحق و الاولی کسی حاشیه است مجموع که تقیه خبا ایشان
که احتیاط ظاهر صلوة و اکثر اتفاق مقاربت ممنوع لا کذا جواز خوش اینهم فیها و الله اعلم
مملوک الله الاحسن تمام بعد از ایشان و حزن از میراث کلیه او و وصیت تمام و احوط النفت
کفران نکند و بدانکه آن سیر از خصوص صورت بیع شد بالکلیه در بیم انتقالات
جاری نیست انتقالات اختیار سیر و چه قهریه قبل از آن سیر احماع حرام است
نه انتقالات ولایت سیر او بدل احتیاط کلیه ما نیز سوال کمیاب حدیث وارد است
در ممنوع و شیر حسینی امور با آن باطل کسی اکثر که ما ملک ایشان دفعه معامله باید شد بدانکه سلم

اقمشه

و مالک شدن بخریدن از کافر حربی اطفال و زنان ایشان را حکم آن کسی است که او را بقتال و غلبه و قهر
اسیر نموده باشند در زمان غیبت امام علیه السلام که ... و کافر اگر دزدند و کول زنند مال کفار و زن
و فرزند و خمس آن با امام است و در زمان غیبت حلال نموده اند ائمه علیهم السلام بر شیعه احوال
و اگر کسی اسیر نموده بیع فروخت یا بخشید مثل آنکه شیعه صلح نمود بر حصه که از آن امام
است حلال است و اگر کافران بقهر و غلبه اسیر نموده حکم مسلمانان دارند که اگر شیعه فروشند
یا بخشند مثل حال آن شیعه صلح نموده و خریدن از کافر حربی و خریدن حقیقت بیع نیست بلکه
استنقاذ است یعنی بیرون آوردن از دست کافر خواه پدر یا مادر یا برادر یا خواهر یا پسر یا دختر یا مثال اینها باشد
بیع بخشش یا بفروشند مثل آنکه شیعه مالک آن نشود و اگر مسلمان به عنوان حیله
یا دزدی نجات یا ... مال خود بسازد صلح نمود یا غیر موجود ... و خمس را باید بدهد و بعد از آن
بر شیعه حلال است که تملک آن کند و جماع با آن کند بعد از استبراء و اگر معقود ... باشد
با صلات بخشید یا مصالحه کرده که معلوم ... ملک ... دیگری است و دیگر آن خبر بدان ... بدان
کنیز ... صاحب ... او گرفته اند ... بیع بر اداء ... باشد بیع فروختن جنس ... و کذا
بمبلغ کذا کرد ... از انقضاء مدت کذا ... بهم و ... فروختیم بیش فروش ... آخر
ذکر حکم بیع نوعی از آن احکام کنند ... انواع آنها و ذکر ... از آنها ...
کنند ... بیع صنفی که ... فهرا ... در ... منع ... در ...
... یا ... یا ... اکر ... تعیین ... نوع ... هم ... جنس ...
باید ... یعنی اصناف تمام ... خرما و ... دیگر ... و ...
مثل آنکه ... باشد یا ... یا موم یا اصناف ... و امثال اینها ... حال ...
تفاوت قیمت ... باید ... تمام ... تفاوت ... ضرور ...

تعیین آن مثل گندم در بعض بلاد که تفاوت حنطه‌ها نیز اندک باشد در بعض بلاد تفاوت
هست مثل گندم شفاثه در کربلای معلی تفاوت دارد اگر گندم مهنا و دیگران تفاوت
دارد اگر گندم کربلا و گندم کربلا نیز تفاوت دارد بحسب زیادتی و کمی جو یا زوان و امثال آن
والا جو در غالب بلاد تفاوت نزد اهل عالم ندارد یا تفاوت یابند که این ممکن نباشد ضبط و صفاتی که
از جهالت بیرون بیاید سلف در آن جایز نیست مثل گوشت که ضبط کیفیات و صفتی
و امثال آن میسر نیست و اکثر ضبط همه اوصاف گوشت نادر الوجود خواهد بود سلف و
انهم صحیح نیست چنانکه خواهد دانست و لو دانست الا تیر بخور سلف ممکن نیست چه اهم اوصاف او
آن سمکی است یعنی ضخامت و صحیح نزاکت و ضبط آلات میسر نیست که اصحاب گفته‌اند بعدم ضبط
آن بعد دخول در بیع بخر حلول انقضی نیست و شنا حینئذ بغیر الانقضی نیست بل الانقضی شنید
در تیر انشید و حقا و جواهر و لولوها و امثال آنها عبارت دالی بر آن جهت و آن
وصف واضح الدلالت باشد چه هر که قرض مع فیمت گرفته باشد و بعضی گویند جدا
شدن متعی قدرش باید آن نه مجلس عقد ولکن قرض بعضی از قیمت است و قرار
صحیح است و آن بعضی مقبوض باطل و اگر قیمت را دست نمانده گرفته شود من بایع
بعضی مسلکی که صحیح است جه ما فی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی باطل میداند که
این معامله دین بدین است و آن باطل و بعضی مسلکی که اگر شرط در عقد شد که ثمن همان
ما فی الذمه باشد باطل و اگر شرط نکرده باشد بعد از آن معامله ما فی الذمه بعوض ثمن
قبول نمودن صحیح است و احوط احتیاط است از شرط مزبور و اقوی صحت مطلق
الکم اگر مکیلات یا موزون باشد بعضی باید تعیین کیل و وزن شود
در آنها کیل معروف بلد و وزن معروف بلد و اگر مشتری مکیلات یا موزون

باشد باید تعیینی که از جهات دخل و خرج بیرون آیند بعمل آید مثال معدود و بعدد و وزن و مزروع و
و حیوانات سن تعیینی سنه ها و قس علی هذا و بعض در ثمن کیفیات ها که مخصوص است در انجا و اخلاط
مالکی اقوی او است و اکثر تعیینی بعدد و وزن کافی نماید در مثال آب باید شد و تسنیه علیحده در مثال
ذبایح خوارکی نماید در مثال پنجم و بیر و زم با تعیین در جنس بیاکه تفاوت در بعضی ها نیست در کوچکی و بزرگی باشد
فقها رجوع کنند نیز سلف فروختنی و انها و امثال انها الا باین نحوها با غیبا و عدم صحت
معانی و تفاوت در انها و مثال این الکل و غیرها هم نمایند که ... در بیع با قول الاخر شود که مع حال
شود و ابو حنیفه و فقها فرمودند که باید صحت معینه باشد که از جهات دخل و خرج بیرون آید پس اگر
سلف در انها نبود باید بصحت معینی شود مثال و زال با الیات و امثال انها نیست تعیین
مدت معلوم ... بی تعیین مدت معلوم با حال پس اگر تعیین مدت نماید معینی نماید مثال آمدن
حاج یا رسیدن قافله ها یا حال و باید این اجمال معلوم ... طرف ... بعضی [illegible] اگر کسی
سلف فروختن شد باید علم الوجود باشد در وقت و خالی التحقیق در زمستان و ...
و اکر جهای مثال بعض ... اگر در وقت ... در وقت وجود آن میان ... و ...
و شعا نبود در وقت با نیز و ... ملاک ... هم با مثال خرمن و ... و امثال انها در ... آید اگر
در ... ها ... شد بسیار کم ... که خلط جمیع از حصول نیاید شد و نحوای ... حاصل
... و ... بسیار و اکثر آن ... بسیار ... حاصل ... که ... حاصل ان تمام منعدم
باکر مقدار ... سلف ... نقد ... رسید ... الاکر موضع ... مسلم ... با سلف
معانی ... و اکر معانی ... باید معانی ... در جایی که موضع ... تسلیم تفاوت ... باشد
بحث قیمت ... مونت حمل و نقل ... در ... قدر ... تعیین ... تعیینی ... در

جنس اطلاق عقد منصرف خواهد بود بنقدی که غالب باشد در آن بلد و اگر در بلد نقد غالب نباشد و اطلاق عقد
شود منصرف به نقد بلد خود نمی‌شود بلکه تعیین ضرور است و اگر اطلاق منصرف بموضع
معامله نبود در موضع تسلیم و عدم تعیین آن خریدار با ضرر باشد تعیین باید بشود
بدانکه هرگاه کسی بیع سلف منعقد شد باید که مبیع و ثمن هر دو از یک جنس نباشند یا آنکه
یک جنس باشند مکیل یا موزون نباشند که اگر مکیل یا موزون باشند و بعضی گفته‌اند که
جمله احکام اقاله مثل احکام بیع و معامله است و بعضی گفته‌اند که اقاله فسخ است
کنند ... سلف ... باطل است ... و در باب ... [illegible]
بدانکه ... سلف ... [illegible]
منفرد ... [illegible]
ان ... [illegible]
احکام ... [illegible]
رسانیدن و قرض ... [illegible]
بعد ... [illegible]
زیادتر ... [illegible]
باشد ... [illegible]
اقوی باشد لیکن خلاف احتیاط ... [illegible]
... [illegible]

بهم

قیمت را بگیرد یا اینکه مهلت دهد بایع را اگر نبرد و قیمتش را مشتری نداده باشد و اگر بعد از بیع تفرق نمایند
بهمان نحو با بایع سلوک شود و مخیر است در فقها بر نهمان اخذ جنس مسلم فیه یا عوض آن بایع را
که سلف فروخته را باید بگیرد مشتری مخیر است فسخ و اینکه امضا و اگر فسخ نمود بهمان قیمت را
که داده مستحق است و اینکه برای آن مستحق نیست و جنس را که مشتری مستحق نیست و اگر امضا نمود صبر میکنند
تا آن وقت که میسر شود و اگر از اول نبود و مشتری میسر نباشد باید از صبور که باید بدل
و اگر در بین صبور قیمت را باید بگیرد بر رضای طرفین که اگر احوط آنست که اگر قیمت تفاوت بکند
بعد جنس سلف مبایعه شود و اگر بهمان جنس قیمت را اگر بگیرد و جنس سلف را
را که بایع میگوید که مبیع است و اگر بگردد و زیاد برابر آن است
که بگردد بایع جنس خوبتر باید و اگر خواهد بعنوان آن نقصان بگیرد باید
خرید سلف شرط آن که باید معامله باشد و صحیح شرط بهر حال جنس معامله
نه اگر جنس بهتر فوق آن بهم رسد و اگر فوق بهم فوقها در بهم دهد و معامله با جنس غالب
الوجود باشد خصوص آنها مبیع قدر کسی باشد و اگر بایع شرط ادون و دست
فقها صحیح میدانند که مشتری اضافه بر جنس بایع باید قبول کند اگر واقع
ادون نسبت حکمی معلوم و اگر ازان بهتر است مشتری الزام کند که جنس بایع احسن
و چنین خود اطلاق نمیشود و اگر مشتری گوید که من خواهم معلوم بایع شود در صورتیکه بایع
شرط برابر آن ملک لیکن که بهتر اگر مشتری نمی‌آید و فی صورت
حاصل آن بالایع نمی‌کند و اگر مشتری لقا نمیکند اگر بهتر الحال بهر آن وقت

صحیح اولور و انجق مسند الیه بلکه هلاک اولوب بر کمسه بایع ممنون اولور باعتبار سبب الحجر مسند الیه هلاک اولور
ان اردن حد معروف و معلوم اولمیوب ذات اولمیه یا شد الکره مجهد و غرر و منازعه سبب اولور ایسه
و اگر مبیع غیر ادن باشد ایلمک فسخ اولنسه تراضی ایله اولور زیرا اردن صحیح اولور و اگر غیر آن
حیث ایله موقوف بر تراضی و همچنانکه حال دار بر دین و حیف کلمه الرکی حال داتی بار و ادن یدی
تا ما ثبت غیر اگر لعوض ملکو ما بدل حلال شیخ مثال صلح یا هبه معوض عنها بمعمل الیه
و ظاهر الکره مجهول تراضی کانا قریب حله بعضه مسلمی ابرا ذمه بایع مسلم و بیع بر الحجر و الی دیگر
حلال حسبی تعریف با هبه یا حال حال معاطاة اول و گذر نسبت و اگر دعوی الحلال
سلف یکی الطرفانی و طرف دای دعوی صحیح تمامی اصحاب با اور مدعی قاری باید الثانی
نماید مثال اگر مسلو با حل کرمیش ان تسلیم شد بعد از تفرق با خبر این و همچنانکه
حال در بر عقدی کلمه اصحاب بالاتر کره دعوی صحیح میکند فصل در نقد و ن تبدیل الملکیه
بیع و شری با حال الحاصل یعنی مبیع و ثمن بر او حالند یا تمام کرم [illegible] عقد باید عوض آن
ان تسلیم شود بحوالکم خواهیم لقب یا آنکه مبیع حال و ثمن موجل الثانی مبیع آن لیست یا حکم آن
کرمی حال و مبیع موجل و ابن سلف که دانسته یا هو موجل و الدین یا حال و این بیع کالی
بکی لیست ورکی ربح یا حال نموده و همچنانی با حال بیع دین دین با سا که بیع و ثمن هر او دینی باشد
زبلی اما کمر کسیکه حریری فروخت اگر تعیانی وقت دادن قیمت که بیع موجل واقع شد بیع
صحیح و الحجانی تمام شد اما عقد مبیع منتقل مشتری و ثمن منتقل بایع [illegible] اول حبر لیست

حق دادی الا بد شرع مطالبه نماید و در داون تا حق گواه صحیح حق حقوق الاطلاق نماید الا کرامت کت ما
هم بد حقوق امور الذی تحمل حق موم مگر اینکه ظاهر باشد بنقرا این که مرض اتفاق در تاخیر [illegible] ناقد باشد قرینه
اقام ممکن متوالی گرد تاخیر نماید بعد از آنکه دلالت قرینه بر رضا بتاخیر اولی باشد کو بر تا حق الاندیع
حق را اندیم حینه مبتر گردد حق را اندیم بحق خود نیز [illegible] الکسی انداز حق الا بعض مشکوک [illegible]
بر بایع که حق حبس را ابد بدهد و حق خود را بلکن بحکم الکه البحادث حتی بعد از ورود و در و فی حرف مطالبه
حبس را با حد [illegible] صد باید [illegible] حق دیگر را الا در [illegible] ثالث ایضا بلکه [illegible] از منع قدی
منوانه [illegible] حق خود الا که دادی بگیرند [illegible] گان [illegible] صاحب حق نیز و در تحقیق
داد و بدن و بعد از آنکه فای حق دیگر را ابد بدهد و تاخیر و الا در فای حق تحو ناشروع حتی
بعمل [illegible] الا بعقد و الاون که در حدیث مما طالب کرده و تحت [illegible] از صاحب حق حکم
با قدرت بر دلیل حلال ممکن عوض از مماطلت الا با سبب که غیبت او و توقف [illegible] فهانت در
با و منوال که مثال آن که مطل ظالم و فاسق مفید این دلالت است بر حلال ممکن عقوبت او [illegible]
با مثال حاکم شریعه منول الاحد و زجر نماید با تنزیه هم با حق او و الا بدهد و الا حاکم [illegible]
مومنان حسبه منوانه امثال [illegible] الامور [illegible] طالبه بحد تا شروع نیز [illegible] بلکه بقدر شروع
استیفاء المر مماطلت نماید و این در همه حقوق حالمه و مؤجله وقت حلول آجال جاری
و مخصص بیع و شری و مخصوص بثمن مال الا که غنیمت [illegible] طالب دارنده با سند با او مد الا نیز
و تضیق نماید حقا ایفا دو [illegible] که ثمن الا که سبهان البیع و سبهان الشری و سبهان القضا
و سبهان الاقتضاء با شد حق حاکم حد [illegible] فرض داری الا که فرض با سبهان
بدهد با سهولت بدهد و ضیق [illegible] نماید مجانی [illegible] طلبکاری الا که تا سبهان

وجهی دیگر آنکه بروی ضیق و تنگی نکرده و باید که محض تمنا اگر خواهی که خلاصی یابد دالهٔ آن زن را
و محض تمنا یابد آن زن در کنار داری زن آن و این مخصوص فرض است بلکه حقوق حسابی
و محض در بیع و شری الا بر خلاف حادثه مبدل آنکه تضییق و تمام شمار به تعجیل و الا که گشته
حماک خود است جهت مقبول تمحیص است و نیز ماجور الامقام تمام مقام تفاوت دالاو حصه یا مومنان
محض حلول و تا دیگران حماک جهت عرض مال الا تعجیل و دادن خود الا و التعجیل
و باید که مسلم شرط شود دادن مبیع مبالغه تمام در حلف ملک نیست تو قبل الا و الا گشته
دادن بیع الا شرط آن و ملک تو تحصیل احکام در تمام و تحصیل احکام در تمام
معامله ملک عقد شاکر شرط نیست شغله قادر بر او باشد زوج حلال عقد و بعد الا
بلا فصل شرط که ما بوسیله دادن مهر نباشد و نه در احکام حق تا بدین که خواهد
حاصل و الا که زوجه بلا ضیق نباشد که الامهر محل حال شرطیت تملک تحصیل و محل
و الا که باشد حرام و صرفی نقره لا صحت و فساد عقد است موضع حاجت آن نیز و معانی
و تحصیل منع و نفی مبایعه نقره و شد بر نحو که الا حال امنجر که اقتران و الا که ما حال کذا
قیمت ملک باید التی تعجیل حد تمام شود و موجات نیز تعجیل احکام شود حاجت
احکام معانی در تمام و تحصیل حاجت در منع نحو مالک دادن و الا فروخت شرط آنکه تمام سازد
حلال باید با موجب حلال با احکام معتبر و معتبر شرط و فا تا بایع الا الحنبلی نیز در فسخ
ابن سلم و امضای آن و کسی که حرمت را فروخت نمود اند تمام آن را اگر فی الحال حلول
احکام ثمن آن شرط لا که در بیع اول این شرط آن شد باشد و الا با حال بیع اول و بری شرط
شد و صحیح شد بیع ثانی محل فاضل است حلال زیاده قدر اول بکند و خواه کمتر

اکر شرط نماید که بعد از حلول اجل تحویل نماید و ممنوع شرعی با بیع [illegible] الّا بربح موجّلا یا حالّا [illegible]
در بیع اول شرط این [illegible] در صورت اول تقسیم و خوردن بعد از اجل [illegible] اشتراط
ملزوم صحیح است که همان قیمت است که خرید بود خرید و الّا تفاوت خرید و بیع جنس ثمن اول خرید بهم
صحیح است و الّا بهای جنس خرید با تفاوت بعض حرام میراث مطلق و بعض حلال الّا مطلق و بعض
در خصوص مطلق و مثال گندم و جو و نخود برای احکام میراث و الحجر احتیاط خصوص [illegible] در اصطلاح
عرب از اطعام [illegible] حالت [illegible] تأخیر [illegible] در بی تأخیر [illegible] و تمن
به جنس مثال قران [illegible] با شد [illegible] مالکی و [illegible] شرعی [illegible] بعض زیاد مال
در قرض و دین با زیادی اجل صحیح با معلوم [illegible] بیع [illegible] تأخیر [illegible] در قرض [illegible] بعنوان
شرط ما [illegible] و حالت ثمن که [illegible] موجل [illegible] حلول [illegible] با حلول [illegible] حال قرض [illegible]
در تأخیر [illegible] وقت حلول آن [illegible] زیاد [illegible] تأخیر شرط این زیاد با
والّا [illegible] زیاد [illegible] تأخیر در [illegible] خارج
معلوم [illegible] این [illegible] بعض الحد [illegible] او [illegible]
ولکن [illegible] شرط [illegible] شرط [illegible] صحیح
[illegible] نوع [illegible] تبعیض [illegible] اعم شرط [illegible] شرط
تو [illegible] شرط [illegible] حرام و موجب [illegible]
[illegible] بعدم شرط بودن [illegible] شرط [illegible]
که شرط [illegible] در قرض [illegible] معامله با جدال
[illegible] اضعاف که [illegible] از [illegible] مناسبتی [illegible] معامله با جلوه

وجه جز آنکه یکی فی مثلی بیشتر باشد جائز و نسیه نیز باشد الا آنکه در مواضع مکروه است و در بعضی مواضع
حرام باشد چنانکه گفتیم و گفتیم لحوم ترک و در بعضی مواضع حرام نمی‌شود چنانکه در ...
آنها هم در زیادتی ... است شرط تا آخر الا که نمایند بایع ثمن را الا بشرط تعجیل یعنی بگوید
که اگر پیش از حلول اجل حق بدهی القدر در پیش میدارم از ثمن این مانع ندارد و حرم در ارجح
خود بر عبد الا بشرط الکم او هم در است ارجح یک ادو و در ارجح ... نیستی هیچ ... وجه
فصل در بیع صرف بدانکه بفروشند طلا را بطلا یا نقره را بنقره یا نقره را
بطلا این را بیع صرافی و صرف میگویند خواه طلا و نقره سکه دار باشند و خواه
نه ... باشند و شرط در صحت این بیع آنست که قبض عوضین بعینه و مثمن بود در مجلس بیع
بعمل آید و مراد از خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضین است پیش از آنکه بایع و مشتری
از هم متفرق و جدا شوند بحیثیتی که در عرف بگویند که از هم جدا شدند پس اگر در قبض ایشان
زمانی میان ایشان بهمان نحو با هم راه میرفتند اگر قبض بعمل آید هر دو طرف صحیح است
هر چند از وقت مبایعه تا وقتیکه قبض عوضین نمودند چند فرسخ راه رفته باشند لیکن
در همراه با هم راه میرفتند بخلاف آنکه در وقت مبایعه با هم راه میرفتند پس بهمان جدا شدند
بهمان قدر که بگویند که از هم جدا شدند و هنوز قبض عوض نشده باطل است [illegible]
و اگر در وقت مبایعه از هم دورتر بودند و بعد از هم نزدیکتر شدند ضرر ندارد بلکه [illegible]
ضرر دارد بلکه در عرف بگویند که تفرق بعمل آمده و از هم جدا شدند و بخصوصه هم جدا
شدن ... تفرق بعمل آمد بلکه دور ... که ... هم ... واگر ... [illegible]
کامی ... دیگر ... که الان دیگری جدا شود و او دیگری باز ... العرف ...

اگر بهم جدا شدند بعد از تمامی صحیح است و هنوز اگر بهم جدا شدن لیکن و الحاصل باید قبض بر دو عوض
قبل از تفرق بدنهای بایع و مشتری شود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل و این اقبض مجلس لازم
است تا مسند [illegible] مبایعه در مجلس عقد شود و قبض باید در همان مجلس شود لیکن قبل از تفرق بدنهای
بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر میان ایشان حایلی آمد ضرر ندارد الا حتی تفرق بر حایل خواه مانع
باشد که بهم را نبینند خواه نه و اگر بایع و مشتری بر پا کرده باشند اگر موضع بیع صحرا است و بهم را گر مجلس
روند قبل از قبض بر دو عوض باطل شد معامله و اعتبار در بایع و مشتری بهمان کسی است که عقد مبایعه
نمایند مثل اولی اگر بایع و مشتری وکیل موکل بر پا باشد شرط صحیح است بمایع اولی مبایعه
بهمان وکیلها است باید قبض بر دو عوض قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد
مبایعه نمود لیکن وکیل موکل بر پا کرده از آن شرط صحیح از قبض دادن یا قبض کردن اعتبار
بعدم تفرق بایع و مشتری خود است نه وکیلها پس اگر وکیلها تقابض کرده اند اول اول
قبل از تفرق بایع از مشتری عقد صحیح است هر چند وکیلها متفرق شوند قبل از تقابض
و بعد از تفرق خود تقابض اول الدار الاول العقد و الاک وکیلها تقابض کرده اول الدار بعد از تفرق
بایع از مشتری مبایعه باطل است و وکیلها متفرق نشدند اصلا و بدانکه حکم بحکم معامله شود
بطلان بیع بعوض زیادتی دادن و گرفتن باطل و حرام است چون که بسا تفاوت شود زیادتی
حکم و ربا است هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و در رنگ و کیستا هر چند قیمت مختلف
شده است که اعتبار بوزن است نه قیمت بلکه در قرض اعتبار بنفع است حکم خواه نفع
از راه قیمت باشد و خواه از راه وزن و خواه از راه وصف و خواه بغیر ذلک پس
اگر قرض دهد کسی به عوض اگر صحیح پس اجر ربا است هر چند وزنها یکی باشند

و همچنین است حال در هم او صاف در بیع باعتبار وزن اگرچه وصفها متغایر و بعضی
بهتر قیمتها متفاوت و بالطبع بسیار متفاوت که باید وزن بوزن مع تماثل شود بخلاف قرض که
احتیاط نفع است که اگر نفع شرط شود حرام و ربا است حیله که در آنست و جهان در ربا معدود و معدود
ثبت نیست که اگر بنده انشا کند یا نعمت مع لیره در عوض با او معامله یا طلا و ربا نیست که چون در قیمت
به اکثر با پشت نیست که طلا ها یا نقره ها که حیله تحقق معامله ما جلوه نفس دارد نباشد که گر حیله دلیل
در انجا داشت نیز و معلوم نیست قدر نفس معامله ما وزن بوزن یا تفاوت بر طلا بیاید حیله تحقق
معامله شود و اگر نشود ضمیمه مثال فلس با خبر در اگر قیمت دار باشد ضمیمه شود بهر دو طرف و اگر یک طرف
صاف باشد و یک طرف نقش دارد و مقدار نفس معلوم نباشد هم همان حکم جاری باید ضمیمه بهر دو طرف بگذارند
و اگر نقش نباشد اگر یک طرف کم است شرط فرق که باید اطراف کم ضمیمه کند الا آنکه تفاوت کم است چند
قلیل قیمت و پیش نگه داشت و اگر با نیمچه صرف در ضمیمه کرد تنها در این صورت ضمیمه
اگر بر دو طرف بگذارد بهتر و اگر ظاهر است و مانع نیز است اگر سبب نقره و سر طلا ها با نقره
هرچند در اینجا اندک طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و عرفا حال طلا و نقره بهم باشند
و همچنین است طلا یا نقره دار و مانع نیز الاخج زر نقش دار هرچند بنا بر گمان است
لیکن شرط مانع نیز است که رواج دارد رواج نداشته باشد باید احتیاط شود دلال
الخ در وقف این حالت که اگر مسکوک نقش مسلمانها و ایادی ذمی نقش دار الا آنجا که
بیع صرف کنند و اگر بیم باشد اولی است احتیاط آنکه بعض اهل ایمه
علیهم السلام جمع شد که باید شیء
صرف مثال بیع با ثمن جلوه مثال فرج

بابی روی تخصیص [illegible] اولدر [illegible] امر [illegible] غیر جنس [illegible] مثال [illegible] بسر [illegible] باشند

مبیع [illegible] باطل [illegible] بعوض [illegible] الخ [illegible] مبیع وثمن [illegible]

[illegible] مثال [illegible] الاخر [illegible] کتان [illegible] باطل [illegible]

[illegible] عوض [illegible] بعوض [illegible] بعضی [illegible] مبیع [illegible] غیر جنس [illegible]

مثال [illegible] معانی [illegible] فروخته [illegible]

مثال [illegible] مثال [illegible] معامله [illegible] بعوض [illegible] غیر جنس [illegible] باطل [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] خیار بعض صفقه [illegible] بعض [illegible] مبیع یا ثمن [illegible]

بعض [illegible] غیر جنس [illegible] تقسیم [illegible] مثال [illegible]

[illegible] نقصان [illegible] مثال [illegible] مال [illegible] معلوم [illegible] وقف [illegible]

[illegible] مثال [illegible] خیار [illegible]

بالامضا [illegible] صفقه [illegible] تمام [illegible] بعض [illegible]

لاخیار تبعض صفقه [illegible] معنی [illegible] خیار [illegible]

[illegible] تمام [illegible] شرط [illegible] نقصان [illegible] اختیار

[illegible] امضا [illegible] صحیح [illegible] عوض [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] تمام [illegible] عوض تمام شرط [illegible] نقصان [illegible]

ایلی بعضی صحیح و بعضی باطل [illegible] مجموع [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] بعض [illegible] باطل [illegible] خیار [illegible]

باید چنانکه بعضی گفته‌اند و این قول قوت دارد و لکن معیوب بر ایشان نیست اگر چه چیزی ابطال معامله
صحیح است و خیار صاحب آنکه میکرد خیار عیب را بی نقصان خیار عیب حواله امر و لکن بعضی آن
معیب بر امید خیار عیب صاحب یا بایع لکن اگر خواهان بیع را باطل کند و لکن اگر خواهان بیع را ارش … و اما ممنوع …
نهایه الا آنکه در بین حرف قول و تحقیق حال آن است که باید دانست که خیار عیب آن است که اختیار … در
فسخ معامله در عیب حال چون را نیز لیس میکرد و لکن صاحب بود چون بود و لکن موجود …
عوض لکن اول اختیار در احضار دلالت یا سالم است صاحب که ارش … عیب را بگیرد یا نه بلکه
بعضی لکن و ما بایع فیما آن صحیح و معیب را لیس تمام لا مثلا لکن صاحب … ارش را میکرد و لکن بعد
بود ارش الا است بدل لکن در صرف لکن معامله چون … بود طلا و نقره ارش … ممنوع اند
که فسخ چون … ارش زیاد است که در عوض میکرد و دانست که در باب معامله اختیار بودن
بالکلیه … و لکن چون بعض معامله … مثل طلا بنقره ارش ممنوع که فسخ …
ابدان از وجوه … قرض مجلس که … قرض فاما اگر تفرق ابدان شرط …
در صرف و اگر … باطل … بعض … عوض … بعض … عوض است
بعینه چنانکه تحقق … در مجلس … بعض … عوض است
و این … و … اگر … نقد … باطل … و لکن
… نقد … طلا و نقره صحیح … معامله صرف …
قبض مجلس … و … عوض … و … که …
ارش … عوض … معامله …
و لکن … اگر … در …

که بدید خورد مثلا بیاید تعیین نوعی از نرخ باید شود چه که گاه تفاوت دارد پس باید بوزن یا قیمت
باید تعیین شود چنانکه دانسته شد بتفاوت حساب تعیین شرط است در صحت همه معامله که باید
و که گاه بیع خطا بعمل آید یا بیع آن حال تصدیق عالم که فاکرا افراد کند کالا بدید چه همای
کار در عوض صادق آمد که این فرد همان که طلب است و لازم نیست بیع که خود تر این الا بدید که مشتری
آن را خود تر نزد او باشد الا که شرط نماید جای عقد و جای تسلیم همای نحو او و جای او همه معامله
همای نحو است چنانکه از آن شد و اگر الحجر با بیع دال مشتری را از غیر جنس بر آمد یا معیوب بر آمد مشتری
تسلیم نزد او سوای آنکه ... و الرحمن و بعضی را ایلیعه نیز اختیار فسخ حاصل و نیز اختیار
از ... بمجای حاصل در غم و در هر معامله‌ای که شرط حاصل باشد در ضمن عقد که اول بار الحجر
الا تسلیم که بیع صحیح باشد یا در فلان وقت تسلیم نمای در این نوع که گاه فاسد یا معیوب در این
الحجر الاصالة بود اختیار فسخ حاصل اما مسلم بحجت الکل شرط وفا نکند عوض
که حاصل در بحر فلان وقت دارد شرط وفا نکند الا و قبالهٔ که بعد شود ...
شرط وفا شده ... نزد او در فسخ و در صلو لعوض ... باید عوض ... و حال در کرمعا
و بر عوض حاجت است سوای آنکه در صرف قبض بر او عوض قبال نوع وضروری است و ترا از کرمای
که حاجت ... به هم بر وخوردن طلا و خوردن نقره نیز بغور ... تسلیم
جائز است طلا و نقره فروختن گاه باشد که بیع بعمل آید جنس اینهم مقدار است ... طلا و نقره
مال الکل جزم دانسته که به هم طلا حاصل و هم نقره الوقت طلا و نقره با هم ممنوع است معامله موجب
مرکب بمرکب معامله که خود ... در بیع لیکن معامله با جنس حاصل است باید که هر یار باید جنس مرکب
بمرکب گاهی حیله است که صحت و بیع حیله ... هر که حیله است باید دانست که تعلیم

[illegible]

تراب زرگری را بفروشند در صورتیکه صاحب آن طلا و نقره ها خود ازاله کرده [illegible] از تراب

هرگز شناسد و اگر آنها را نشناسد که صاحبش کیست باید از صاحبش بپرسد اگر نه و نمیتواند مال کدام فروش

مال است صورت فضله که از زرگری حاصل شده و حکمش و اگر از صاحب [illegible] زرگر مغشوش میکند

تهمت میزند [illegible] و ضرر ما با بعضی باو میرسد در این صورت نمیتواند بنحوی باید که

اصحاب برساند خواه اصحابش معین شناسد یا مجهول باشد و خواه جمعی که باید بجهات امکان اصحاب

برساند و اگر هیچ نحو میسر نشد که باصحابش برساند یا بجهت خوف یا بعضی یا بجهات دیگر

صاحبش معلوم نباشد بجهت اینکه زرگر مقیم این بلد یا قریه یا محال [illegible] اند این

طلا یا نقره ها که در آن است از آنها است در آن وقت تصدق نماید از جانب صاحبش و اولی

او با نیابت حاکم شرع که طلا یا نقره الا مستند به فقیر و مساکین و اگر اصلح بحال فقیر و مساکین فروختن

و قیمت دادن باشد بفروشد و قیمت آنرا تصدق نماید معتبر نزد عرف و حسابی جزء آن را قبول

و مساکین بقیمت درست [illegible] بخلاف زرگر که بقیمت درست نمیفروشد و اگر بداند که صاحب

این محال یا قریه است و منحصر در آن است و نشناسد کسی را که صاحب باشد که از آنها همه اذن

در تصدق بگیرد اذن بگیرد و اگر بگویند که خود مال بده که برضای همه [illegible] انجام دهیم

بدیشان بدهد خود میدانند و اینها که گفتیم احوط است نزد [illegible] در طلا یا نقره یا تراب زرگری

بلکه بهم حقوق مردم [illegible] در درب ذکری امکان باید بدهد تفصیل که گفتیم عمل

فصل در مرابحه و مواضعه و تولیه ها که هرچیزی را که خریده بقیمتی خواه بفروشد اگر

از خریدن شرط [illegible] یعنی ببهای خرید منحصر نداند اینرا بیع تولیه میگویند و اگر بشرط نقص و کم

کردن قیمت منحصر نداند اینرا بیع وضیعه مینامند و اگر بشرط زیاد کرده قیمت که بیع با خریدش است

[margin note:] اصحاب [illegible] السنه لو [illegible] برگرداند صاحبش [illegible] حاکم شرع [illegible] صاحبش برسد [illegible]

مخیر

منحصر است این که بیع الحجر ممکن و کلام لفظ بیع لازمی آید از آنجا که ممکن تولید در مراتب الحجر و مواضع و اگر
خرید و فروخت بعمل آمد بدون ملاحظه قیمت خریدن بی نحو مذکور این لازم و بیع و صحیح و جایز
ممکن و در معاملات و مبایعه الحجر ظاهر خلوص اجاد بعینها آنجا که ملاحظه قیمت سابق دارد مشروط
بکار مذکورات نباشد و علاوه آنکه مسلک اگر گذشت از صعوبت ادای آن در این زمان اگر و ۳
شی اول الابتدا حلال است بشرط آنکه داند قیمت سابق لا بایع و ارادت نکو و بیع بجای بر اخراجات حکم
بر مبیع فتح و مثل در خارج و نقصانها که در مبیع بعمل آمد و مدرک موجب باشد و بنظر داد
دو واجب در شرع مبیع و علم و ذکر مقدار ارزان الماس و اگر ارزان الماس جنس نوع شرقی
با نفع الا انتها الا انفاق و بار تحت قیمت الحجر تحت تعجیل بجای لکن اگر باشد بر ادا
و نحو اینها بر بنای آنکه شرفی دار بود و ممکن که ارزان جا مستخرج و خبری مطلع نباشد باشد
نحو آنکه خرید آلات نفاق در آن حال نبرد و در آن بر منتشر باشد بار ارزانی خریدن با نفع و بیع و نفاق
نباشد ضرور بنا در اینجا نیست بای آنکه نکو و مشتری بجای الحجر خریدن منحرم بیتزابالحجر باید
ذکر جنس صنف آن شرفی الا کم و صنف است و اگر ارزان الماس جنس دیگر بود مثل گندم
بار و غیر با قیمت فی امثال آنها مثل عروق زر قلوس البته باید ذکر نماید و باید قدر بیع الا در مراتب الحجر
و قدر وضعیه بعض الحجر ممکن و در یک مبدل آلات در مواضع ذکر نماید البته لیکن بایع در صنعت
و عقد کرده که از خرید بار ارزان الماس کذا بیان بقدر ثلث است لکن بار ارزان الماس اخراجات
کفایت شد و اگر در آن حکم کفایت شد که اجرت حالا یکی از ارزان الماس کذا و حصان کذا احمال
لا خمر و کفایت شد و خواه دیگری ما جاز باید تکلیف کلی بایع و اگر ارزان کند قسمت

بایع باید ارش را از قیمت رأس المال وضع نماید و ارش را آن است که بحسب عرف که نزد اهل خبرت
یاد داده و باز گرفتن و اگر واقع شود لیکن در ارش لازم گرفته اهل خبرت و اگر ارش جنایتی
بر مبیع که مرتهن لازم شد بسبب ضرر بر رأس المال وضع نماید لیکن اگر در آن جنایت
عیبی در مبیع بهم رسید یا امری که موجب نقص قیمت شد بایع خبر نماید مشتری را لکن حال حیوانی که
اگر عیبی که در نزد بایع بهم رسیده باشد باید خبر کند چه گاه باشد که مشتری را که مطلع شود بر حدوث
آن عیب راضی نباشد و لیکن لازم نیست که بعد از مبایعه او اگر تلف بایع نموده شد از قدر قیمت باید خبر دهد
قیمت کم یا و اگر تلف نمود بایع او ضرر بر آن است او وضع نماید که تلف بخود بایع است و این
در حکم گرفتن [illegible] از او است لیکن در جنایتی که قیمت زیاد تر شد باید باشد که تلف بعد و اگر جنایتی
باشد باید اعلام نماید مشتری را یا آنکه قدر تلف را [illegible] و وضع نماید از رأس المال
و مایقع لا یکون رأس المال و اگر ثمره از درخت یا شیر از حیوان و امثال اینها خواهد باشد
و این نماء ملک بایع است که بعد از مبایعه بهم رسیده ضرر ندارد که وضع نماید از رأس المال
یا باید خبر نماید که این مبیع هم القدر بوده هم جنس تفاوت قیمت و رغبت [illegible] ثمن مال است
وصف و لکن [illegible] در وقت مبایعه جزو مبیع بوده که باز اداء آن جزئی از ثمن [illegible] دارند [illegible] یا آن
لا خبر نماید و آن نماء را با مبیع به مشتری [illegible] و اگر نه عوض آن را [illegible] که [illegible] تلف بایع
بوده و باز اگر آن بیع [illegible] و هیچ زیادتی [illegible] تمام [illegible] آن نماء [illegible] تلف [illegible]
و باید جهالتی نکند بایع یا بنا کند مبیع [illegible] که [illegible] گرفته باشد [illegible]
تر [illegible] محض [illegible] رأس المال را زیاد کند و کذب نکند باید که مشتری متبادر

بدون او حیلتی معاشرت بلکه معامله است که بایع در ان حکم کنم با عامل مخیر نمود با حیله نمود و کیفیت
لکن بدان که بیع حیله ور از امثال حیله است نمونه که بعض لضعاف آن بیفزاید و اگر مبیع مملوک
باشد که حیله بیع نمود و اما فقرا حاکم الشرع را داخل از امثال تمام بعضی بعبارات گویند بلکه برات
صحت باشد بیابکه بروایت الفقرا است که حیلتی جز بلاد در امثال التزم شرعی نمیند از حیله باشد با کوا
و ملکیت و کسی و امثال اینها که اعتماد در امثال آنها نیز و فرج خوف الصلح نیز در بیع الا بر امثال
بلکه بعض فقها احکام مبرا است تکلیف کردن خریدم و فواید منجر و شم که ربح دوام منجر دم بلکه
در مبیع و بگوید که بر الفقرا است باشد خرابی اکثر عبارات را دو بگوید ربح منجر دم این مبیع بلکه از وی تر
ازین آن که بعد از تمام و اما مقاطعه بگوید که این مبیع الا بلکه از فروختم بحق حق و دمر و اگر بسیه
خریدی باید مدت سال ذکر نمای و خبر کند و اگر نمود و لفظ که حالا منجر و شم و مشتری بایخرج خیار
فسخ بایع مشتری خواهد بود و اگر حدیث کرمی آید که اگر ابای مشتری بمان احکام خواهد بود و این لعنت محمول
بصورتی نامذکر احکام فذلک حالیت صحیح کلام انسان بلکه فصل در بیان خیارها اول خیار مجلس و
معنی مجلس همان است که در صرف کفتیم بعضی تا بایع و مشتری از هم جدا نشوند بعد از القای عقد بیع
هر یک خیار فسخ بیع دارد الا ملک اگر بیع را الا شرط عدم خیار فسخ یا جمیع خیارات نماید او ایشان یکی
بلکه حق خیار نزد است بیشتر با اگر بعد از بیع شرط الساقط خیار نماید بود و اگر احدهما المشروط موجد ذیل خیار ما کم
المسقط نفس خیار حل نمود چه درکاری و معنی المسقط آن است که انتقال ایشان شود که خیار یا کم دلاله اکراه در حکم کوهند
فسخ باید و در امثال آن یا بایکی باشد یا بگوید که بیع لازم کردیم یا بگوید با لغت اختیار نمودیم امضا الصلح باشد
اینها فسخ شدن و امثال این عبارات و همچنین اگر احدهما بگوید خیار بمان ما بلکه یکی تنها ای
بجز آن است و اگر احدهما به اعتراض و دو بار فسخ نمود فسخ او مقدم است و اگر اجازه یا امضای متعاقدین

بعمل آید چه نازک و حسر کنند خیار ثابت است یا فوریست تفرق بعمل نیامده و اگر ایشان هم جدا شوند خیار
ساقط میشود و اگر یکی بیرون رفت مطلقا اگر از هم جدا شدند یا نه خیار محل ثابت است و اگر یکی با جسم جدا
و دیگری همراه او رفت و نگه داشت تفرق بعمل آمده خیار او ساقط میشود و هم چنین است اگر اختلاف
مختلف باشند دیگری خود را جدا نمود و آن دیگری بعد که فهمید همراه او رفت و نگاه داشت تفرق بعمل
آید بقدر بالقوه خیار ساقط شد و فصل مطلقا نمود خیار ساقط نیست اگر جدا شد که تفرق بعمل آمده است و حاصلست
و اگر جبر کنند که او را نگاه دارد و نگاه داشت همراه او رود خیار ساقط است ما دام جبر و اکراه است و اگر
جبر اکراه هم جدا نمودند خیار ثابت باقیست ما دام جبر و اکراه اگر جدا شد و دیگری بجای خود باقیماند و هم از
رفتن خیار آن دیگری نیز ساقط شد و تفرق بعمل آید بجهة آنکه شرط یکی بود که تفرق بعمل آید و بجهة
کلام الله بعمل آمد بالکلیه و جایز است که میان کلام نیز بعمل آید و تفرق نیز حاصل شود خیار ساقط میگردد که حق الله
و از خیار میان متعاقدین است میان متعاقدین مالکان باشند یا وکیلان یا مالک و دیگری وکیل و
بر وکیل که در صرف دارند و اگر یکی از متعاقدین بیهوش شد یا خواب باشد یا حرکت امثال
اینها خیار ساقط نمیشود بجهة عدم تفرق و اگر دو خیار او بر فوت متعاقدان بود نیز ساقط نمیشود
سایر حقوق حالا حادث میرسد از مجلس بیرون شد و تفرق میان هر دو واحد متشابعان
بعمل آمد و خواه از سلطان است که وارث خیار دارد و دامیکه تفرق از متعاقدین باشد
نشد خیار باقیست حال موروث او بعد ولی آید در مجلس عقد همراه موروث باشد خیار زایل
و بجهة آنکه مختلف خیار زایل شد باشد وارث و الله تعالی اعلم و اگر متعاقدین یک شخص باشد
مثل وکیل طرفین و ولی در این امر که آیا خیار ثابت است یا اینجا لا لازم الی ساقط
با تصرف بیع با اجرای صلح او و این ضرور گشت بجای این تقدیر و اگر مبیع مملوک باشد که حتی

عتق و هبه یا شود مجلس بیع خیار دارد آن نزاع اصلا پنج خیاری بحرف خیار حیوان جنسه اعم
وجه غیر الاعم پس هر که حیوانی خرد خیار جاهل است ابتدای بیع تا سه روز که فسخ نماید با بایع یا بر
سه روز نزاع و خیار محل دارد و اگر معاوضه حیوان بحیوان نماید ظاهر آنست منع و قدری
هر دو خیار دارند و مسقطات این خیار تمام مسقطات خیار مجلس است و تصرف که نماید موقوف بر آنها
مثال آن حلف باشد یا حلف دلعب یا تمام کرد و امثال اینها موجب سقوط خیار نمود و اگر بهر نوع
برای آن دلعب یا اکل در خانه نتواند نماند آن استهلاک صرف نزاع و نحو نمود خیار یابد بلکه اگر
سوار شود در آن بود و ادویه انفرات و زینت که مسقط خیار شد گاه گاه سوارت نزد اهل در
رفاه حیوان یابد اطاعت که آن در رفاه اهل باشد بلکه احتمال دارد که حیلات ضرر
نزاع نیست باشد جهت اکل مبیع در واقع شد لست اگر در رفاه و اهل بر واند و عرض حال دیگر
یا بغیر روش عادت و آن تفصیل مسقطات خیار واقع نمود مسقط خیار نبود و اگر نقص فاحش
خیار آنست نه تو بسند کنیز را یا مکس نظر بدن او را یا لکن نمائی موضعیات قبل از خریدن
حرام بود نگاه یابد یا لمس یا بحاله جهار یا لا بدیر آنست و امثال اینها سیم خیار شرط
یعنی شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ را تا ... یا الی شخص خارج باشد و باید که
مدت مضبوط باشد و جائز است شرط نماید بحضور یا دیگری نماید در فسخ بعض بعضا که رجم
او بکل جنانک و باید در این صور با بحجه شرط نمود و فاسق و اگر چه با خیار شرط آنست که بیع شرط
مبلکم اگر خالی متعهد تا فلان موعد که اگر حالی متعهد تا فلان مدت برو فسخ بیع یا ... مثل
ثمن را ... نماید اختیار دارد باشد در فسخ مبایعه و در این صور و بهم صور انهای
خیار منبع از خالی مختلف مال مشتری حلال شود و منفعت آن از آن مشتری است و بیش

بایع و اولاد

مال بایع و منفعت آنهم و اما تلف پس حکمش حکم خیار امر دو نهم بحسب حاکم نقص و شرکت و اخراجات
که برای مبیع بایع بر شود مثل علوفه چهارپا و غیر آن بر مشتری لازم است و الا اگر خرج برای مبیع کرده مشتری
شود تدارک آن بر مشتری لازم است نه بر بایع و اگر خرج برای خود بکند مشتری تدارک آن بر مشتری
نیز و اخراجات ثمن بر بایع است بنا بر اینها هم چنانچه اند ما و فیما که فسخ شود و در صورت آخر یعنی صورتی که
بایع شرط خیار نمود که اگر رد ثمن نماید مستحق فسخ دارد شد بایست بدانید که اقدام نمود مشتری بعد از
مبایعه بر تصرف در مبیع مثل تصرف مالکانه مثل سکنی در خانه و غیر آن و سواری در مثل حیوان
و شیر دوشیدن و امثال اینها نه تصرف که مالک حق حلال بنماید اما اگر خراب نماید و امثال اینها
و بایع نیز تصرف در ثمن مالکانه بکند تصرف تا قلیل باشد و این موجب سقوط خیار نخواهد
بود اگر شرط خیار نمود بعد از معامله در زمان کمی فسخ شود و در خیار شرط صورت آخر نیز
اگر تصرف تا قلیل باشد یا تا قلیل نمایند شرط خیار نمود مثلا که خانه خرید و شرط خیار تا مدت
معینی برای خود قرار داد و قبل از انقضای مدت کسی به بازار و در معرض بیع در آورد خیار
آن ساقط خواهد بود چهارم خیار غبن است یعنی که کسی فروخت مغبون شد و قول خواهد یا کسی
خرید مغبون و قبول خواهد خیار غبن دارد و خیار غبن را اجرا شرط است که اگر ندارد که قیمت
کرا بعد از معامله شد است در صورت اول یا کمتر در صورت ثانی دوم شرط آنکه غبن فاحش
باشد یعنی آن قدر زیاد یا کم باشد که در عرف قبول خواهد و ملکی خواهد شد مثال آنکه
در یک تومان معامله یک درهم از قیمت متعارف زیاد یا کم شد اما اگر چهار یا پنج درهم معامله
مثلا یک درهم تفاوت شد و کم قبول خواهد نیست که ظاهر شد که قبول خواهد است خیار حاصل
میان فسخ معامله با انقضای مدت بدون ارش و اگر مشتری شده یا مبیع تلف شده یا تلف

[illegible]

معوض و امثال آنها ما عوض آن را ادا نماید در صورت فسخ تا اختیار دارد و این خیار تصرف سابق ... نموده باشد که
متصرف گردد و از تصرف باید در صورت فسخ عین مال مغبون را اداء نماید اگر چه معامله نموده باشد
بادیان خاطر رسید که این معامله صورت نداده عین مال مغبون است بلکه مغبون
را اصلاً با معامله نمود و عوض را اخذ کرده که از خاطر راضی خواهد بود هرچه حاکم به معامله مغبون نیز
داده و اگر آنکه تصرف نموده مغبون نیز عین آن ... عین حال مغبون را اداء نماید
والا مغبون پس اگر عین مال غابن موجود است ... مثل آن را بدهد و الا عوض را اجناساً کم
کفیهم و ملک غابن که آن تلف و در المغبون بدهد الضمان زائد که مغبون خیار رسید
والضمان حاصل که ... باشد و در صورت ... ثبت خیار تاخیر است یعنی که
مبایعه بعمل آید و نقد نص ... بیع مبیع را تسلیم مشتری نموده و مشتری ثمن را ... ننموده
مشتری ثمن را با بیع داده و بایع نیز ... تا سه روز بیع لازم است که خیار در فسخ اصلا
و بعد از انقضاء سه روز خیار فسخ از برای بایع بهم میرسد و این در صورتیست که مشتری تا ختم
تمام ثمن را داده و مانع از طرف بایع بوده والا صورت عکس معلوم است
لا خیار ... باشد بلکه ثبت تاخیر از طرف او رسد و این خیار در صورتیست که شرط تاخیر در ثمن
بلکه شرط تاخیر در مبیع هم نکرده باشد بجهت شرط او بیع ... و شرط ... سلف
و حکم ... و ... شرط تعجیل در اداء ثمن ... نموده باشد و اگر
نموده باشد و شرط وفا ... خیار فسخ برای صاحب شرط ثابت بجهت آنکه وفا ...
حق ... نموده و ... هم حاصل ... آنکه ... در ... و ما ...

لا نکرد و حال شرط تاخیر با تعجیل بعوض ثمن یا مثمن معلوم شود از آنکه گفتیم و این احتمال خیر
در این صورت نیز نیست و لکن بدون همه این شرطها بعمل آمد و بعضی گفته‌اند ثمن یا بعض از مثمن
لا فرق بعض حکم آن دارد که بیع قرض شده باشد یعنی خیار است بعد از ۳ روز که بایع
و بعضی گفته‌اند که خیار نیست بلکه بیع باطل شود بعد از ۳ روز چه در اخبار وارد شده
که بعد از ۳ روز بیعی نیست الی مشتری یا میان بایع و مشتری لیکن مشهور و احتمال نفی لزوم بیع منحصر
است بلکه خصوص مشتری و این اقوی است احتمال دارد چنانکه در حاشیه بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی
رحمه الله نوشته‌ایم بیان آن شده و احتمال خیار تاخیر است خیار حیوان تا فردا ماندن آن فاسد
مسکند [illegible] بخوف [illegible] باشد مثال [illegible] و امثال آن که [illegible] و غیره که زود فاسد شود تا فردا
صحیح [illegible] نیز [illegible] مثال [illegible] تا شب باشد پس اگر مشتری تا شام [illegible] نیاورد مبیع را فیها
و اللیل بایع را خیار فسخ دارد که صلاح در آن دیده که خرج صرف نماید یا ندارد بفروشد و فسخ
نماید اگر خواهد بلکه الزم [illegible] بهتر است اگاه مشتری نموده باشد که مراعات عدم تضرر مومن
مهما امکن بکنند لیکن شرط دارد که فسخ نماید و [illegible] اگر مشتری بیاید لیکن [illegible] بلکه داد
که فاسد و ضایع شود و ثمن از مشتری نگیرد [illegible] منقول [illegible] تا [illegible] اعم [illegible] فاسد
شود و بعضی ملحق کرده‌اند خیار اختصاص یا بهما ندارد و اختصاص [illegible] ندارد
بلکه هر بیعی که مشتری تاخیر نماید در قبض و خوف فوات باشد خیار دارد بایع در فسخ
و احضار و این اولی است زیرا که در [illegible] هم [illegible] حدیث [illegible] لا ضرر و [illegible]
المحتاج [illegible] و امثال آنها [illegible] آن که بایع بفروشد [illegible] مشتری
و عوض [illegible] خوفی [illegible]

تلف

تلف شود جهالتی لازم آید منفور شد یا عوض مبلغی که بتحریر داده باشد صاحبش بها مالک گردد او شود که الزام نمی‌شود
هم بر بایع ضرر است که منت داشته باشد بخرج بیشتر بلکه اگر که بایع ضرر قلیل است مستلزم اجتناب که جاهل
واز این که تفهیم ظاهر شد که بایع در صورت عدم فسخ و بنیم فساد و تضرر مشتری بلکه اذا امکن والا باید
شود که مشتری بغرور و حیله مسموع نگردد موجب کسب الحر که الی حد ورود اصالة کلی او رواداری
والخیار در این باب بسیار است وقت شدید نیز باید خالی که نشاید که الازالت کلی در این جا متضرر شود
اصلا بلکه لغیر ترک است که محل است حرج حال حیات نمود و وجوب کفایت صناعات و در ایقاعات
و تجارات که الی انتظام معاش مسلمانان و حرمت ایذا لازم است بلکه اگر خود متضرر نمود که دفع
ضرر از و نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود یا شعبه لا ضرر و لا ضرار لیکن اگر مراعات نماید
و ایثار بر نفس نماید ممدوح است بخصوص در صورتی که ضرر خود سهل و ضرر او عظیم باشد
یا لمضطر از ضرر خود باشد و لکن داند که او در دینی که لازم است ضرر او لا خواهد کرد و اولیٰ است
که در این وقت هم لازم باشد لیکن ضرری که متحمل نمیشود و میسر نیست تحمل آن لیکن در اجتناب
نشده بنده بسیار والا نشاید حیله بالمره این است که باید مراعات شود خصوص صادر مقام احتیاط
صیانت احوال اگر بایع یا مشتری تا زر که فی نماز مشتری عین خیار فسخ ندارد مگر آنکه شد
تتمه خیار رویت است که اگر چیزی را بوصف خرید و ندیده باشد بعد دید موافق
وصف نباشد هم از برای بعضی یا کلی مستمع الا این است بعضی و اگر بعض لکم بعد دیدن
موافق نباشد خیار فسخ دارد اگر حق وصف بر آمد و یا فوق بر آمد و بایع ندیده بیع
بایع خیار فسخ ندارد لا مشتری در صورت اخری خیار ندارد الا که بایع زیادتی
و تکلف نمود و منت هم بر مشتری نگذارد که اگر منت گذارد الا مشتری را

میرسد که مجهول نمود و همچنان است که آن را بالذات الی غیر حد ضرر داشته باشد با نیکم حاکم
نقصان نماید یا عیب خود را یا کرده جنس آن آراسته کند یا نهد مبارک آنکه کثرت و حد یا معلول برآمد
یا آنکه عیب نمود مخالف طبع یا آنکه کثرت سبب خواهد است از برای تحلیل و امثال آن و کثرت
و حد یا طاقت آن نباشد یا عیب تنباشد و الحاصل آنکه بهتر آید و عسری
عذر معلول نمود عقلا داده در فتح اختیار را نداده و در احوال حسن لجهت
و غنای باشد معلوم است که اختیار داشته باشد و همچنان است حال در صورت اول که چون
برآید و مشتری را نظر باشد بیع لازم است که فتح را تجویز آنکه بر آنم ملک آنکه عذر و حیهای
داشته باشد بی آنکه و حد یا افروختن را ترجیح ام یا حاکم با عیب نشر الی طی نر
و امثال آن حجه خصوص در آن نظر دارم والله العلیم [illegible] خیار عیب و [illegible] خیار فوات
شرط یا که در عقد شرط شده باشد بدان که الحاصل طبیعت خلقت [illegible] غیر لیست
الذی با ساری زیادتر شده و کمتر شده و کثیر یا نقصان حسیه است و نقصان وصف طبعی
اول مثال آنکه مملوک درست زیاد یا آنکه زیادی یا فرج زیاد و امثال آنها داشته باشد
یا حج و سمینی که الحد طبع کرده باشد و حد طبعی آن که [illegible] از معلول خلقت
بیرون و ثانی مثال آنکه یکی از آن باشد یا چهار انگشت و امثال آنها و بیرون ولادت
طبعی نیز از آنجمله است یا آنکه مویی است [illegible] و زوال و موی در [illegible] که متعارف است آنکه
کثرت نداشته باشد بحسب خلقت عیب است بجهت آنکه [illegible] و معالجات از آنها [illegible]
حیوانی آنکه در حد موی نداشته باشد از آنکه [illegible] و همچنان است [illegible] عیب است [illegible]

الجز

بر جنس فیما اول الضعاف در مصالحه عوض با آن مسلم باشد و فالت مثال اگر بیمار باشد بیمار را ذا ابیع با بیمار
منفصل کم عرفا عیب نمی‌شود و موجب ارش نمی‌شود نحو باکره خواهر داد آن است و تحمیل کم [illegible] شد
لکن [illegible] باشد و [illegible] آید عیب باشد چنانکه فقها گفته‌اند در وقتی که [illegible] حلوانات
و [illegible] و الحیاض و بحر الاولیه مثال بلغ اصلا حلقی در منبع حلقی متصرف
صحیح حلقوی یعنی [illegible] المعیوب مذکور و [illegible] احکام منصرف و صحیح حلقوی [illegible]
که [illegible] عقد [illegible] باید [illegible] صحیح بیع منبع صحیح [illegible] و [illegible] الا شرط صحت
کنند بیع مشغول الذمه است اول اصدق علیه الصحیح المنبع معانی لا اید لدو
عشر اول اصدق علیه الثمن معانی صحیح و [illegible] الم الذمه است [illegible] از آن و خوف
بدانند و لا [illegible] حوت [illegible] لا [illegible] لکن [illegible] الذمه است [illegible] و [illegible] [illegible]
و حنیفه [illegible] باو آورده نحو باکره [illegible] و لکن خلاف خصوص خوف ترتیب لا بعنوان [illegible] و
لمنحفه فی [illegible] باید شرط تمام در ضمن عقد دیگر شرط [illegible] و عقد [illegible] شد [illegible] معانی
المنبع با [illegible] و آن [illegible] معانی ظاهر شد که [illegible] از آن [illegible] مثال لا اگر شرط [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] تنها و امثال اینها و ظاهر شد که [illegible] کنند
در این صورت خیار [illegible] دا [illegible] خیار [illegible] در شرط [illegible] و الفصال [illegible] در بیع صرف
[illegible] و بلا اگر خیار فوت شرط میان اعراض و عقد است مجانا یعنی بدون ارش و [illegible]
که [illegible] شرط مفقود و میان فسخ بیع در [illegible] اگر موجود و [illegible] [illegible] مفقود باشد
الی خیار [illegible] قبل التفرق ظاهر شد و اما اگر بعد التفرق ظاهر شد مثال آنکه

منبع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] عقد [illegible] معانی

شرط انکار کرده بود و مجامع کردن ظاهر شد عدم انکار در این صورت ارش مسموع
مگر آنکه بایع راضی شود که تصرف کرده الا بی کم بود و مثال تصرف کردن عیب بسیار حال
شود آن مشتری در خیار ایام خیارش چنانکه خواهد دانست و مسقط این خیار اسقاط
بعد از عقد است یا بایع تسلیم بیع الا ببرائة الذمه تا شرح شرطی و همچنین اسقاط خیار و همچنین
اسقاط مشتری و همچنین اسقاط حال بایع لکن الغرر و شرط نقیصه مسموع به احکام با تعلقات احکام
با شرط نقص این احکام و بعد معلوم شود که احکام ذات العیب الا دانسته بود که بیع و لکن شرط
نامشروع یا محال کردند مثال اگر شرط کند که زن تو بر تو حلال باشد یا آنکه زرع را قبل
از وقت رسیدن برسد و ثمر آورد و امثال اینها شرط باطل است یا آنکه بیع نیز باطل است
و الخیار عیب مبانی فسخ است نحو آنکه تقسیم و احصا با ارش یعنی تفاوت ما بین
قیمت صحیح و معیب لکن ثمن دلیل العیب الغدر تفاوت و مثل اینکه بیع و اگر نداند که مثمن بایع
لا میدهد و مثل تفاوت را اگر در عیب ارش میتوانند گرفت در فوت شرط نمیتوانند
گرفت در حاشیه شرح مولانا احمد رحمه الله نوشته ام و صورت یافتن ارش آنست که آن
معیب را نگه دارد اهل خبره قیمت میکنند صحیحا و قیمت دیگر معیبا و تفاوت ما بین این
دو قیمت را ملاحظه میکنند چه نحو است مثلا تفاوت نصف است یا ثلث است یا امثال اینها نحو
تفاوت در قیمت مبایعه را نیز همین نحو ملاحظه کند چه جای آنکه در مبایعه قیمت کرده است
نازل کرده باشد مثلا به نصف قیمت فروخته باشد و تفاوت قیمت و افتی
اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمیباید داد از جهت ارش یا فی قیمتی بس لهذا نصف قیمت
مبایعه خود را ارش قرار میدهند مثلا خبر دار تومان قیمت آن بوده بیع تومان

خریده و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است یعنی معیب به پنج تومان است
پنج ارزش می نماید و ظاهر شد که بایع به ده تومان خریده صحیح را و آنکه معیب نصف قیمت
بر آمد پس باید یک تومان را که بایع بگیرد و آن را بالتمام بدهد چه صحیح که قیمت آن چهار تومان
باشد الثمن معیب نصف قیمتش قیمت هشت تومان که ده تومان الی چهار تومان را که بایع پس میگیرد باید
بدهد که تقسیم کند تفاوت بین این خیره ارزش الا اینکه تفاوت این خیره
ملاحظه کند که به جهت عشر است یا نصف یا ثلث مثلا بعد از آن تفاوت
ثمن الا قیمت مبایعه که عشر بود قیمت مبایعه الی باید بدهد
و همچنین در صورتها و الا در مبایعه احتیاج باشد اجمالا الی آخر دانند در قیمت
خیره و کفایت ارزش و این قیمت لا النسبه بوقت مبایعه و حکم آن مبایعه حق دارد و این
خیار عیب فصل بایع بتبری شرط محکم مفصلا یا گفته
قیمت مغبون شده بعد رجوع اسم مغبون شده و امثال این خیارات
و مثل شرط عیب غبن عالم بعیب خیار شرط خیار عیب اسقاط
همه خیارات خیار فسخ نمود نماید و ارزش بگردد
حالت معیب باشد نصف معیب در صورتی از
معامله ظاهر شد متولد ارزش
باشد متولد و متولد ارزش
مثل نصف که آن در خیار
متولد ولکن ارزش متولد گرفت و الا خیار رسد

حشری را متولی کرده و این تصرف کند یا بعد از علم بعیب نبوده باشد همچنان حکم جاری ماکر
وطی کرده کنیزی که حامله بر آن آمده حمل حادث شود متولی یا تصرف کند پس دیه حیا یا حکم متولی است
ارش یکی از عیبها پس داخل در صورت عیب که مذکور شد که حامله است دو وطی کرده و آن گاه او که باید
نصف عشر قیمت انجاریه را بایع بدهد از جهت همان وطی که کرده است خواه وطی قبل
کرده باشد و خواه وطی دیگر که وطی کرده است عشر و اگر باکره نبوده نصف عشر قیمت را بدهد بعد از
زوال بکارت و چنین به جهت حمل این بکارت در معرض زوال باشد داخل متولی
بسی داخل باشد و جهت تصرف همانی مخصوص است که غیر حمل باشد و اگر جامه را بنما
و عیب حیزی دیده باشد متولی پس داده و اما تصرف بعضی که کرده باید مختص بوطی نیست تنها
باشد که یکی تصرف دیگر نیز کرده باشد متولی پس داده حیا یا حکم مغز ضای فعلش
حتی اگر یا ملک موقع که در بوسیدن و لمس نمودن وطی و نظایر آن که غیر حمل باشی
بلکه اگر بوسیدن یا [illegible] دیگر که لازمه وطی است حادث شد نیز بعینها او واقع باشد
متولی پس داده یا اگر عیبی که حشری بهم رسد در عرض ایام خیار پس متولی داده و همچنین
اگر تصرفی دیگر یا واگر تصرف [illegible] است که [illegible] در اینه بیند و اما [illegible] ابتها
باشد [illegible] بعد از [illegible] مقدم رد است بلکه اقوی هم همانی است که [illegible] نماید و ارش
بگیرد و این عیبی که موجب خیار رد باشد [illegible] عیبی است که در وقت عقد بوده باشد یا در اوقات
بایع [illegible] مبیع [illegible] مشتری [illegible] تلف و نقص [illegible] بایع است [illegible] حکم [illegible]
شد و همچنین اگر حادث شود [illegible] در اوقات خیار [illegible] خواه [illegible] در [illegible] وقت

٤٠

لزم گلیر خیار ایله ایسه اوزره تلف خواه اولدی ولکن بر اوزره ردی ولکن مشتری در حصه یا بدنه هم خیار شرط
ایضا وارثلری قبول ایدر ایسه موقوف حالده اولان معیبت نهایی خیار ایله و تحالف ایسه بکاه
شخصی نفع تخییر و حصه ننك معیبتی یالکز هم کتب یا ارثی بکر بدفا ما معیبتها ایله ارثی
الحنبا ایله بیع ایله بایع برضا بکره بایع ایدر او در حصه صورت بلکه صلوری الحی
بکفاه بایع بیاید کیم مشتری جانب بدو بر باک قدری اولامیکرید تجمام بر بایع لازم باید
کر معیبتهای حصه بایی اگر مشتری زیت بالکر نطا ایله کبلک سقوط و اوان کر لتقسیم بر باق
بیع بیتر بارثی بکر بدو خیار شرط فوری نیت بلکه بر ذوق کیم خواهد بارثی منکر دفع ایدر
مسکلک لیکن ایدر صلور بیک نصف بالکر یا بشد حر بعد اکر نصف نسخ اراثی بدایه
والا دعوی کتب بایع کم عین تبری اکر بهم عیوب بالازم حتی خصوص لیک بعضی بکرد ٤ بوده الم قول قول
مشتری نطاه الکا رکتب بالکر بر بایع اثبات والا بموقوف مشتری مسید بدعوی بیه
مجرلیت میانه فی خلعده واف قسم بایع موقوف جنابا مکر فاسد اکر در دعوایها لزم عیبی
کلی عیوب والا بایع لوکر شرط کیم من سلم بوده و تحالف کرا الام خیار مشتری ثمن سالم بوده و مشتری
کوب سالم بوده قولا قول بایع آلت ایدر سنوراک کر کفته شرط کلی عیوب دعوی و کیرتر بای علم یا کتب
کرب تقادر نقد بایع دار شرط حرکت لاحادث تغییر عیب بیک الفن بایع شوه
بارثی کیرو والا دعوی تمام کرته بایع بوده کفاه اثبات موقوف کم کفاو مبارک تحسه ثبت
شبه نبث والا اکر اثبات موقوف کیم تجدید اوده نز کر طاف بایدر انی ثبوت و هم حیای
حیض تزییده شهر سماه هم در کتب کبر صغیره ایسه و نه یاک وعده الم صغیر لکن حکم ایلر
نه سال نیت جنه سالم معارف نزد حیض بعد حیض مالک ایسه بای فی حلال خلفت

زنهای ترک حیض ندیدن زنانی نه ساله و زن سالم قرآن سالمه یا که والحیض سالگی یا که در
سالی چه هم غالباً گردانیدن سنهای مشتبه یا الکرسی متعارف حیض نشان حیض نه ببیند
عیب است یا که هرگز ترک اختصاص شش ماه نزدان یاس یا که هکذا که موافق عادت
و متعارف هم نیست و همچنین حیض نه ببیند عیب باشد و همچنین اگر حامل باشد چه بسیاری
از زنهای مستعمل اگر نسبت بحال قطع حمل شود حیض لبن و نفاس داده یا که در مثل روح خراج
که زنهای بر عادات باشد عیب است و همچنین بول نمودن در رختخواب عیب است اگر کنیز
طفل صغیر از روی سرخ بود و ثیبه بود یعنی باکره نبود اگر کنیز نیست تحکم آنکه
غالب در کنیز ثیبه بودن است مگر کنیز صغیره … بلوغ … و طبیعی آن ابکار
و اگر مشتری شرط نمود ابکار را یا عدم ابکار را وقت عقد و خلاف شرط مستعمل
آن هم خیار عیب حاکم شد خیار عیب یعنی خیار حاکم شود درین صورت … بدون ارش … اگر
شرط ابکار نمود و بازاء آن زیادتی قیمت ملحوظ بود اظهر آنست که ارش هم میتوان گرفت
خصوصاً در صورتیکه به تصرف و جماع ظاهر شد که ثیبه است و اگر غلام یا کنیز دیوانه
شد یا جذام و برص … تا یک سال از … تمام شدن عقد تا یک سال خیار حاکم
مشتری در … و اگر تصرف نمود خیار در جنون ساقط … بلکه … در این صورت
لکن تمام … بعد از رفع … بعد از یک سال هم
رسید صحیح است خیاری ندارد … خیار تدلیس یعنی بایع مثلاً حیله نمود در مبیع … یا که
موافق طبع متعارف نمود یا موافق رغبت و خواهش مشتری نمود … یا که … نمود در وقت
بیع که واقع چنانی … مثلاً کنیز را امور در … تعیین نمود … یا که روی سفید …

اب و علف بیاید اگر چه صاحب مال باشد که بنجاه جاق نموده در سنگلاخ و امثال آن و همچنین کشف عیب
خوی بیجان میخواهیم نمودن پس لا بیچاند مدعی تحمل و امثال اینها یا آنکه کور یعنی کشف بی دیدن را
مثلا مذی شیر زیادی ندوشیدن تا در پستان آن بسیار جمع شود و بسیار شیر ده بنماید را آمد و این
را تصریه میگویند و فسخ جایز است اگر چیزی از اینها ظاهر شد که عیب است خیار عیب حاصل
و الا عیب نیست لیکن مشتری شرط خلاف نموده خیار شرط اضافه کلی شد و اگر
تصریه در غیر بز پس اگر ثابت کند تصریه به اقرار بایع یا بینه الخیار حاصل مشتری میان رضا
عقد بدون ارش یا رد و اگر رد نموده در شیر یا که از دوشیدن است دیگر عوض آن الا مثل آن
شیرها که موجود است تبع بلا تامل و اگر موجود نباشد مثل آن شیر بدهد و الا عوض آن قیمت
آن را بدهد و لا شیری که لا نقص الخ بعد از تصریه از آن در شبانه روز احوط آنکه بدهد
خصوصا که محلوب شد بعد از بیع با آن شیر یا که تصریه کرده بود بعض خیار آن سه روز مدتی
صاحب و بیع خلع باشد از شیر پس کافر یک یا دو در طرف سه روز از شیر الاولی شد
و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه تا روز سیم الخیار حاصل است پس در تجربه آنکه
در این ظرف امتحان نماید که دوشیدن لکن اگر ظاهر شد امتحان او که تصریه شده است یا نه
اول انشاء شیر آمد و بعد نقص کرد و ظاهر کرده در دوشیدن هم بسیار است تجربه تصریه
لیکن در روز سیم و با لا نقص معتبر نیست مگر ظاهر حلوب که تصریه شده الخیار ذاتی در آن
با امثال بدون ارش فاما نقص شیرها که بسیار اوقات در بیت هم زیاد طاری حلوب پس آن
و اگر اقدام نمود که قسم کند شیرها را لکن نماید بدستور یا که مذکور شد فاما اخراجات کلفت را
آنکه نموده وضع نماید و باقی را بدهد و اگر خوراک زیاده باشد اجرت را نبیند اگر خوراک
وضع نماید مگر آنکه از اول کلیف بایع نماید و این تصریه در گاو و گوسفند

وگاه میشود که مبیع بیشتر میباشد بلکه بعضی انرا اجازه نموده اند در صورتیکه حیوان دران بیشتر از ان
باشد مثال آنکه الاغی مادیانی یا کنیزی را که شیر دیده باشد تا شیر ان گیرد و حجت محتاج بشیر ان
بوده باشد لکن گاهی است در اینکه در حال نظر به یابد که حالا تدلیس بوده خیار شرکت یعنی
چیزیکه مبیع یا ثمن بعنوان تعیین ولکن مخصص نه بعنوان کلی است خارج شد که قدری از ان
شی دیگری است احوال حق همانا که جماعت است یا شخص دیگر اجنبی این شرکت نقص و عیب است
که موجب خیار است حالا فسخ یا قبول با شرکت صاحب حق و این خیار مخصوص مشتری است یا کسیکه شرکت
در مبیع شده باشد یا بیع اگر در ضمن شرط اگر ان صاحب حق که گاه احد متبایعین باشد
میداند که است و حالا آن ابرضا حقوق لکن نبخشند و اگر نبخشد و در اینکه حق ان
بمکنی که خیار خلاف شود شرط که متبت نکرده یاد و گرفته منت او و ان فعال کند
و الا که صاحب حق جایان یا حق بعد از اینکه معلوم شد او هم خیار حادث میباشد
امضا عقد یا فسخ ان اگر اجنبی باشد صاحب حق شفعه هم مبین با تحقق شرائط شفعه
و با عدم تحقق بیع او را اختیار با حق دیگر نیست بوای اینکه بدون رخصت او نکند مبیع بمشتری
در صورت اول یا ثمن بیابع در صورت ثانیه میتوان نمود و در تحقق قبض هم نمیتوان تسلیم نمود
بدون اذن شریک دیگر ان زیادتی در خیر ما منت وی الا خبر اهم رسید که میباید
اینها بوزن یا کیل یا عدد یا ذراع باشد که مبیع مکیلا یا کیلی مکیلا یا عددی کذا
یا ذرعی کذا و بیع بمشتری زیاد از اینجمله گرد مشتری نیز جایان بوده نقد زیاد ان الیس
میدهد بیابع یا جای اگر صاحب دیگر و بمحلی است که گاه معلوم شد یا بعض باشد
زیادتی مثال اینکه خریدار جانکه ده من گندم داد مشتری که بیست من گندم خریدم بود یا اکم

الحمد [illegible] و دیگری [illegible] عالم [illegible] در [illegible] زوجه [illegible] حصه [illegible] باشد [illegible] که [illegible] تمام [illegible] بایع

یا صاحب دیگری بهم رسد که [illegible] شود [illegible] قیمت [illegible] بعض [illegible] زوجه [illegible] احتمال [illegible]

مثل دی الآخر [illegible] احوال [illegible] امثال [illegible] که در [illegible] حال [illegible]

فرض [illegible] در این قیمت [illegible] متضرر شوند خیار فسخ [illegible] اگر

واقعا ضرر باشد یا نه خیار تبعض صفقه [illegible] و این [illegible] احتمال [illegible] که مبیع [illegible]

که بعنوان [illegible] مبیع [illegible] شد [illegible] بعنوان [illegible] نقص [illegible] حال [illegible]

یا [illegible] فسخ [illegible] حصه [illegible] از [illegible] الحجر [illegible] مبیع

الحجر [illegible] تبعض [illegible] بعنوان شرکت [illegible] اجنبی [illegible] که [illegible]

عقد [illegible] تمام عقد [illegible] بعد [illegible] عقد و علم [illegible] که خیار [illegible]

شود و احتمال [illegible] که [illegible] از تو خریدم [illegible] عقد [illegible]

مستصحب [illegible] بعنوان [illegible] در [illegible] امثال [illegible]

[illegible] عقد [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] خیار [illegible]

بایع بعض الحجر [illegible] امثال [illegible] بعض [illegible] مملوک [illegible] مبیع

[illegible] امثال [illegible] در مبیع [illegible]

قیمت [illegible] امثال [illegible] قیمت [illegible]

قیمت [illegible] حال [illegible] دی الآخر [illegible]

که [illegible] خیار [illegible] فسخ [illegible] تقدیر [illegible]

مثلاً مشتری و بیع صحت بر آمدن نمی‌توانند گفت که من فسخ می‌خواهم و نمی‌خواستیم مال را که من بر آمد و عوض
این لا اثر خارج نمی‌خواهیم مال را اگر متابعه صحیح کامل باشد و اگر صحیح کامل نباشد ایشان را با سایر حق
ندیدند و مبیع صاحب ود ندادند که ندیدند نمی‌توانند که باز فسخ نمایند که عوض من ضرور دارم
و نمی‌خواهم اگر دو کسی بخرم جهت اغراض مختلف است در اطراف عقد الخیار احیا سکوک
باک تو عالی از ضرور دارشتیم و ممکن که ارزم گرد و نمی‌خواهیم تسلیم را اگر دیگری نکردیم الخاص کسی باشد
در مبیع خرید از جانبی متابعه و منتفعان حقوق مملکت مشتری و در بیع مثلاً
بملک بایع و بر بایع تسلیم آن لازم که تمام حق را بگیرند و اگر بعض حق حاصل شود داخل
میرسد که بگوید که عقد و عهد و شرط در رضای من بکار نبود و دیگاه فسخ میکنم و میتوانند
بگوید که الحال شدم و عوض مانع الی این که حاصل الا از بدو عقد و شرط و عهد که این
راه یا بندی و در خیر خود در عهده تو است که بدهی بلکه ندهی بعض لا منع ندادی که مانع
لا از جهت آنکه بعض حق را ندادی و حق مختص صحبت باید بدهی و مفسوخ
بمعنی منحوس حیاکه حضرت علیه السلام فرمود که ما لا یدرک کله
لا یترک کله نتیجه خبر با که ایم آن در بیع ندیدیم اگر بعض در بیع قسم دادیم لا ترک
نمیتوان نمود این خبر دال که از اول صحت و اعراض را باللتبس الحجر تو ایم نمود بعض از
متاخرین از ایشان که امثال این عقد با حال الصفات ندادی خیار تعذر
التسلیم مثال اگر متابعه بنا بر تسلیم عوض ایشان و ایمان آن شد و قطار شد تعذر
بعد از تحقق یا وقت معیاری با حصول خیار ایشان میرسد اگر حقیقی با و نمیرسد
و متعذر شده با نفس فسخ بالعضا در حضور ایشان که در تعذر حصول احکام

۴۳

انقطاع باشد اگر شفا یافت نشد خیار میان امضا مجانی یعنی بدون ارش یا فسخ

است سیزدهم خیار تفلیس است مثال اگر جنسی بمفلسی فروخت بعد بر خلاف عادت عین مال خود

را یافت فروشنده اختیار دارد در فسخ معامله یا تبعیت عین مال او در امضا و با طالب

کاران دیگر در قیمت با سایر غرما شریک شود چهاردهم ... بعضی و تبعض صفقه بجز

این فصل در احکام خیارات ... خیار مجلس ... در بیع ... معاطات ... لکن بعد

در فروختن ... خیار شرط ... حیوان ... و ... سوای ... عقد نکاح و وقف و عتق

و ابرا و طلاق در ... جایز است تصرف صاحب خیار ... تصرف ... باشد اگر تصرف و مالک آن

که در ملک ... مستلزم ... حکم ... مثال ... بیع و در ... و ... بیع با اگر کسی

کنیز ... یا ... کنیز را ... حرام است بدان از

کنیز و امثال اینها ... ظاهر ... رضا بملکیت ... صریح ... تصرف ... لکن

بدون رضا ... صاحب ... تصرف ... صورت

داوند و علف ... و ... و امثال اینها ... تصرف ... که

... در ... علف ... و امثال آن اگر ... تصرف ... اگر

... و ... صعوبت ... شود ... اینها ... رد

با ... اینها ... تصرف امتحانی باشد ... امتحان ... شرط

امتحان ... بعد ... تصرف امتحان ... تمیز

... امتحان ... مثلا اگر ... مسلم ...

امتحان و امتحان ... اگر ... و در ... تا ... اگر

... تصرف ... خیار ... اگر ... احوط ... اولی است

اگر آن تصرف سهوی شد بنا بر آنکه شرط خیار کرده‌اند مال را که مثال آن در این موضع اگر بر او
حرام فعال کرد خریدن یا لمس او باشد مثال آنکه دست او دیده است که نیز خواهد سهوا خاتم بر انگشت
سبب سقوط خیار نشود والله یعلم و در حدیث صحیح اشتر کرده که دیگری کنیزی آن که واحداث
نمود مسقط خیار است و بدانکه تصرف بغیر خانی یا بخشیدن و امثال اینها مسقط
خیار است یا ملکی به معرض بیع و امثال آن در آوردن نیز مسقط است آنچه نقض میکنند
که چیزی را میخرند بخیار شرط الی الکم کار فروختند و از آن نفع برند بقیمت خوبی فیها
والا او ندامت کرده می‌کنند بیازار یا بیع بازار و به معرض بیع در می‌آورند که آنکه خریدند نمی‌خواهند
آن نخرند والا فسخ میکنند و پس میدهند غلط است چه به معرض بیع در آوردن مسقط
سقوط خیار است و اگر فروختند چیزی را که خیار داشت بیع آن صحیح است چه
مال خود را فروختند و بجای است خیال نیز و معاملات دیگر را خیار فسخ نمیکند
تصرف و بدانکه هر کدام که تصرف نموده در این جز یا و منتقل شد که تصرف او مسقط
خیار خودش است و بیع لازم حلول نمود لزوم بیع ثابت و به عیب فسخ شدن خیار از
دیگری حاصل نمود ملک آن دیگری التماس منعقد بود از تصرف که تصرف کنند پس تصرف
او رضا حاصل نمود خیار از هر دو بیرون شد بلکه مجرد التماس شد به خیار او باشد فیما بین و بمجای است
اگر تصرف احدهما باذن دیگری صورت گرفت که آن دیگری هم شد که دو بیع که خیار
هر دو رضا حاصل نمود بلکه مجرد اذن دادن جایز نیست که خیار او ساقط فقط نشود و اگر تصرف
نمود در این حالت مال آن بود و در عقد هر یک بدنباله که حاکم بود دو بیع که فسخ معاملات آن

او

شود یکی از آنها تمام مدت خیار از منفرد و مجانی که احدهما این خیار را که از برای احدهما است انتقال ملک مانعی
نیست صحت تمام بهم مالک بعض آن یا اکثر آن و فی اکثر تصرف مع ما هم که حرام و متصرف و هم نصف بیع ا
مالک الکل اظهار نماید تصرف نیز تمام یا اذن فرمودی است یعنی حرام دائم لیکن الاصل اینست در زمان تصرف
تمام بهم هذا التصرف بموضع یا بیکی حال اول یا الاکثر حرام است خارج بهر کس که متصرف در زمان
دفعات حلال است و در آن نیست سابق که تصرف باعث سقوط خیار شود از هم خیار است بلکه
در بیع شرط متعارف صحیح و ترجیح ما تصرف شفعه است حتی مشتری از حال حقه شروع نماید یعنی حق
یا بیع یا امثال آن حق بیع که گاه فسخ نمود تا حاصل اگر عین حال خود را در در برگشت یابد بیکرد
و در حالی مشتری یا جایز صلح و فرض و اگر عین حال آن تلف شد یا تلف الای که غیر از داد
رجوع بمثلی بعوض شی الی مثلی بمثل و اگر قیمتی است بقیمت وقت [illegible] رجوع بمشتری
جهت آنکه در ایام خیار بایع تلف یا نقص که در ملک مشتری شود اگر نه مشتری داده است قضمان بر او است
و اگر تلف مثلی است رجوع بایع و مثلی و منقول رجوع بمشتری نما و او رجوع بمتلف و اگر خود تلف
نموده فسخ [illegible] اگر خود رفته است و اگر فسخ نمود عوض الایم مشتری [illegible] تلف کرده
ضامن است [illegible] بایع فسخ نمود عوض این پدید و الا فلا و بایع در آن ثمن که قبض حرام است
منقول نمود نقود حال خود اول الی تصرف در ثمن و از اینست که شرط مینمایند که اگر ثمن مثل
ثمن را ادا نماید [illegible] فسخ صحیح است و مشتری منقول کف [illegible] حال الاین [illegible] حال خود
حال او [illegible] اصالة هم منقول کفه مثال ثمن [illegible] منجر اینهم و اختیار [illegible]
[illegible] مملوک بین تصرف در آن مال [illegible] معلوم [illegible]
فسخ نمود خواه تصرف [illegible] در [illegible] فسخ [illegible]
و بعد از [illegible] فسخ معلوم [illegible]

را اصلی معامله گرفتن نباشد و اگر امضا کند معامله گرفتن الا اجل فضولی حالت و در آخر چون
خلاف بود در صحیح مثمن مغبون یعنی حال خود را که تلف شده باشد در صورت فسخ و الا عوض
مبیکرد همان نحو که در خیار بیع شرط گفته شد و اگر مغبون تصرف نموده در حالت انتقال نمیدانست
که او را خود بیع باطل است الحساب فسخ حالت خواه تصرف مخرج از ملک و خواه غیر آن
بر حسب در تصرف مخرج الحق عدم فسخ است خصوصا که گاه از اهل عمومات بالجمله و لازم بودن
لیکن از فرض صباح تا لک فسخ نموده طاری اتفاق و نیز ارکانی لا اصولا که رفع تحکم لا ذکر و الا ضرار
و لیکن این خیار برای رفع ضرر مغبون است خصوصا جمعی از متاخرین گفته اند تفاوت لا هم
نموده که رفع و این بعید است و اکثر الحساط از این جهت که مانند نیست و الله یعلم و الاکثر بعلم
مغبون تصرف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نموده بیع لازم شد و اگر تصرف در آنچه مغبون
حالت بود که ظاهر از فسخ معامله نمود است و تفصیلی که است در خیار شرط گذشت لیکن
خیار مغبون فوری است ظاهر پس هرگاه تمام عرفی که در حالت شد مغبون الخیار فسخ یا امضا
لیکن
نماید الحق نموده فیهما و الا بیع لازم است این خیار برای رفع ضرر و ضرار از و مندفع شد
به مهلتی قدر و لیکن انقدر نهایی نیست بلکه در خصوص است انقدر که تا ملی یابد یا باب خوره
در آن نحو یابی سنو نماید در بحثها که یا فی الفور انقدر که بر تابع ضرر نباشد با علم حلفا
بیاید پس لیکن الحقوق با لا مطلق او لا تلف الهی پس تقاعد اکثر تلف از من لد حسنا
جلوه تلف از غابن شد و اگر تلف مخلوق فرت پس بد شد لیکن که گفته شد
و این خیار مجلس پس خیار در اطراف یا قرب اربعه حرا شوند بحو با کم گفته شد ما لک تصرف
در آنچه گرفته موجب است پس خیار او و فسخ بیع شود یا و لازم جلوه و الا او که تصرف

نمودن بیع خیار او باقی و اگر تصرف در آنچه صاحب خیار نمود پس ظاهر شرع فسخ بیع است چنانچه در اکثر سابقا
دانسته شد که اختیار با خیار الحیوان حاصل خیار را که در آنچه فروخته تصرف نمود این فسخ بیع
و اگر در عوض آن است با خیار از خیار تصرف که این امضای بیع است قطعا الا این که خیار غیر فوری است
بدستور خیار غبن و الا با خیارات پس تصرف در آنچه که فسخ موجب امضا و در آنچه حاصل
موجب فسخ است کما مر مثالا مختار آگاه باشد و خیار در اینها فوری است سوای خیار عیب که فوری
بر وفق خواهش پس میبرد و بر وفق خواهش امضا میکند و از پس متمکن مالک از تصرف در آن
بعض منافع نمود بلکه از پس متولد گرفت و مثال تصرف نمود است اگر عیب حادث شود
در وقتیکه خیار حیوان عیب بیمای شرط است که منحل العقد گردد عیب جدید با وجود عیب کذا متولد از نمودن بلا
ارش متولد گرفت مثلا که اگاه عیب در ایام ثلثه خیار حیوان بهم رسید متولد انحلال نمود تحت ضمان
بایع است تلف و عیب در این ایام بر بایع بحال است و اگر بعد از ثلثه عیب حادث شود و معلوم شود که
عیب سابق داشت یعنی غیر این عیب در این صورت او متولد نمود و ارش متولد گرفت و بدل الا که اگاه
خیار رأی [illegible] باشد و اگر از آن فسخ نمود و دیگری امضا فسخ مقدم است
و حاکم کرده هم مجول او و فقها فرموده اند تلف در ایام خیار از من لا خیار که پس الا خیار له
که الا بایع تنها است تلف الا شود مبیع از مشتری تلف است و اگر الا مشتری تنها خیار
تلف از بایع خواهد و اگر خیار از [illegible] تلف مبیع از بایع و از مشتری است او دو صورت
او را منصوص هستند در بعض موارد و حول بعنوان معلال مفهوم [illegible] عموم فهمیده اند
و حاکم اخیر را از جمیع از حاکم اول با هم بنا کذا است [illegible] الا مقتضای فاسخ بیع
صحیح آن بود که ثمن تلف از بایع باشد و مبیع تلف از مشتری باشد

بجهت آنکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها بیکدیگر اگر مبیع بعد از آن تلف شود از مال مالک تلف شده
و همچنین است حکم در نماء و منافع چنانچه اگر آنرا ملکی منفعت مبیع از مشتری است در ایام خیار چنانکه مال
او است و بعد از ایام خیار و منفعت ثمن مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام و هرگاه تلف شود
در آن ایام و هرگاه تلف شود از کیسهٔ مشتری صاحب خیار نیست بعضی آنکه صاحب خیار او را تلف کرده باشد
که ممکن است مالی صاحب خیار آنکه اتلاف او نموده حسب و الا بعد از ایام خیار تلف از صاحب
باشد آنکه اتلاف نموده صاحب خیار پس چنانچه گذشت و ثمن هم از او است و هرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بعضی
مشتری در آید و مشتری حاکم شود تا که تلف شود اگر نیست بایع رفته است و ما بعینه هم باطل حکم شود
ثمن … و حال مشتری حکم شود … و ثمن مبیع از مشتری است بعد بیع باطل شود …
… تلف است از الصاق و همچنین ثمر و نماء ثمن مال بایع است بالوفق که بیع باطل شود …
بمشتری فصل در بیع و معامله ربوی بدان که هر جنس که مکیل باشد یا موزون و کسی معامله
آن مکیل یا وزن میکرده در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر معلوم باشد یا در عهد
معامله‌ای که در عهد رسول الله صلی الله علیه معلوم نباشد باید معامله این شهر باید که هیچ زیادتی
در هیچ طرف نباشد خواه صحیح الاجانب یا شکسته یا بیع دار معامله نماید چه باید بشرط یا کسر
و خواه صحیح الاجانب صحیح خواه خوب الاجانب … خواه بد الاجانب خوب الاصول … باید معامله شهر
شهر … بعضی … مکیل معامله شود باید که با کیل در … ملاحظه و باید که هیچ زیادتی
نباشد و اگر موزون باشد وزن باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت گوسفند
با گوسفند معامله نماید و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره از مأکول اللحم

یا بال

با آن حیوان که آن گوشت از نوع آنست هر چند که حیوان خود شیء مکیل یا موزون نیست
چه بنا بر دلالت این شکل درست بعضی از فقها موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته‌اند یا
که اعظم است بعلاوه آن از موزون تحقیقی و تخمینی دکوسفند و امثال آنرا که بلکی گوشت میخرند
البته بوزن تخمینی میخرند و همچنین خرما بر سر درخت یا خرما چیده که مکیلات یا موزون یا بالفعل
معامله خورند چه بر سر درخت نیز همچنین میخرند و همچنین حال در زرع یعنی حبه اولا
مزابنه هم که نامند یعنی بیع خرما بر سر درخت بخرما چیده و دومی که زرع باشد محاقله
خوانند و هر دو حرام است چه گوییم که محاقله از امثال اینهاست که بود مهلت یا بیکره بر سر
که بلکه همچنین میخرند بر سر درخت یا بر حسب آن که مکیلات یا موزون باشد معامله نیز همچنین
و زرع هم چه گندم باشد و چه غیر آن فی الحال مکیلات و موزون تحقیقی نیست بالاتر یک معامله آن
ربا را که بر سر خرمن بیان شد و در اینجا شنید یکی که اهل قبایح و محرمات است و ربا که تقسیم
باید بیان شد که هر چند آن مکیلات یا موزون و نه از غیر جنس آنها مثلا یک من گندم با یک من گندم
باید معامله شود و هیچ زیاده در هیچ طرف نباید باشد و اگر گندم را که جنس دیگر مثال
برنج یا مس یا زر یا فلوس یا پشم یا ریسمان که اگر یا مس یا غیر ذلک بلکه یا منفعت هم باشد که زیادتی
شود مثال یک من گندم بدهد بعوض یک من گندم با شرط حمالی یا بار چهار یا نمونه و آوردن یا اکثر
فرو رفتن از ریختن در خانه یا کار دیگر که برابر آن باشد و امثال اینها از امور که تمام حرمت یا زیادتی آنها
باللذات میان شریک الاحوال حرمت گریزند بحیله قلیله‌ها حرف فاحش حرمت نداند بلکه در اتصال
همچنین حیله که خطی زیاده داد که گندم ها شد که آن قیمتی نداد بلکه یک من گندم با یک من گندم

موجبات تغییر نیست چه احتمال آن که مبادا به جهت تعارف به جهت احتمال قلیل باشد مثال
آنکه قرضی بدهد با جنس مالی صحیح سلم و شرط شود که عوض آن زیادتر بدهند هم باظهار بدهند هم بالعدد
این ببینند هم و این که گندم بر سبیل مثال است چه اختصاص به گندم نیست و به نحو اختصاص
نیست و اختصاص به وزن هم نیست بلکه آنکه معاوضه شود مثل گندم مثلا به گندم و شرط آنکه
یک سوم که فلان بخواهد الیه او یا الیه پدر یا مادر یا شخصی دیگر حرام است و در ربا مثل یک
سوم که بجا آن باشد یا یک آیه شد و امثال اینها چه زیاد شی که باشد حرام است و این
حرام بودن ربا بودن اختصاص به مبایعه ندارد بلکه بر معاوضه و غیر ربا بین حکم صلح
جاری صلح باشد یا هبه معوضه یا غیر اینها مثال آنکه معاوضه مصالحه شود یا به نحو طلب کنند
یا غیر اینها و این ربا ربای معامله و معاوضه است که در مکیلات و موزون میباشد و بدون
و در غیر اینها متحقق نشود مثال یک ثوب یا جنس بدهد دو ثوب یا جنس بگیرد مثلا ربا نیست و اما
ربای دیگر آنست که حرام است و آن ربای قرضی است یا آنکه چیزی را قرض بدهند بشرط منفعت و این
اختصاص به مکیلات و موزون ندارد بلکه در همه چیزها جاری است چه هر چه را قرض دهند بشرط منفعت
و اختصاص به مکیلات و موزون ندارد بلکه در همه چیزها جاری است چه هر چه را قرض میدهند
معنی آن آنست که همان را که قرض داده باید همان را بعینه یا مثل آن را بعینه بدون
زیادتی اصلا بدهد خواه زیادتی از جنس باشد مثال یک من گندم سه من گندم و چه چیز دیگر زیادتی
یا یک من گندم با قرائت قرآن و امثال اینها که گفته شد سوای احسان که یا خیر بدهد
چه احسان از غیر در قرض میباشد بلکه قرض شرعیت آن مبتنی بر احسان
و یا خیر میباشد آنکه قرض میکند و این احسان و یا خیر الدنیا

نیز هرگاه قرض کرده باشد قرض را و اصلاً بازار آن هیچ چیز نگوید که نفع دارد نیز بلکه بی نفع باشد چنانکه
تفهیم بخواندن آیه قرآن الا نیز بازار آن شرط ننماید و بجای امثال اینها اخذ زیاده از قرض نکند قرض
حلال است و بازار او درست و صحیح که فی الجمله زیاده هر چند بسیار باشد نیز حرام و ربا است هر منفعت
و بجای اینها اگر قرض دهد بشرط خوب تر از آن هر چند بسیار باشد نیز حرام و ربا است که منفعت
که قرض دهنده این منفعت را کلی خود شرط نماید و حرام کلی بدر یا چادر یا چون آن و سخنان کلی
الحبلی لکلی فعری باشد که هم حرام است و اگر منفعت کلی قرض گیرنده شرط شود بعضی آنرا
نیز حرام میدانند و اظهر عدم حرمت است لیکن احوط اجتناب است و این حرمت در وقتی است که شرط شود
در قرض و اگر شرط نشود و نیز هرگاه بدهد حرام نیست بلکه تفهیم کرده مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد
و حضرت امام [illegible] و اگر قرض دهنده گفت که بگیر بلکه حلال و هر وجهی حاصل از قرض الحسنه
و اگر خود بعضی امام خواهد بهتر است و حاکی در هر صورت تغییر حساب نعمی شرط [illegible] زیاده آن حرام
[illegible] بدون شرط بدهد حرام است و دانسته که فقهاء ظاهراً در قرض بهمان نفع [illegible] باشد شرط
در هر باب قرض دهد و بر نفع باشد بنا بر مشهور و بعضی میگویند که بر نفع حرام نیست بلکه حرام نفعهائی است
که بازار آن قیمتی یا اجرتی باشد نیز هرگاه بلکه تفهیم اگر قرض دهد بشرط الا قرض بغیر قرض دهد
و قیاس که خواهد با اگر قرض دهد بشرط اگر چیزی [illegible] که میفروشد یا فروشند بهمان
قیمت که بدیگران میفروشند یا سلف کنند یا نرخهای نحو بعضی بهمان قیمت که سلف میکنند دیگران
یا اجاره دهد خانه را یا چهار پا را یا امثال اینها را با وبهمان اجرتی که بدیگران میدهند و
امثال اینها حرام است مثل اگر دختر [illegible] بدهد بمهر [illegible] که بدیگران میدهد و [illegible]
و بعضی [illegible] اینها حرام نیستند و فقهاء [illegible] در [illegible] وجهی حاصل و وجهی قضیه بهمان
خصوص [illegible] یا موزون الا [illegible] حاصل [illegible] یا [illegible] در [illegible] از [illegible] مقدار

همان حکمیات یا نقره و روی یا هر زیادتی که باشد که تقسیم آن مقدار ها یکی و محاسبه نشد و بعض زیادت
هرچند منفعتی باشد مثل صحیح عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در این صورت مصالحه مالی
بغیر سیر ممنوع است عمود الصلح لیکن بازاء صحیح بود یا بهتر بود هیچ ممنوع است قرار صالح
الصلح یا اگر شرط نباشد زیادتی به هر صورتی حلال است و در آن بنا بر جو در مبحث بیع
با گندم یکجنس حساب شود باید سیر کرد هم حالم شوند و بعض فقها هر جنسی با اصل ولد همان اصل
لهذا یک جنس لیکن مثل آنکه شیر گوسفند و ماست آن و پنیر آن و روغن آن و کشک آن و همه از امثال
اینها از یک جنس اند و روغن گوسفند با روغن گاو میش یا گاو دو جنس که ممنوع است تفاضل
در باب معامله ممنوع بخلاف شیر با روغن همان و ماست همان که بالمثل فرد آنکه همان نحو که حکم
تقسیم یکجنس منتهی و تفاضل و زیادتی را لازم نیست و همچنین است خوان کندم
و آرد و نان آن و [illegible] و حکم [illegible] مذکور خواهد شد و همچنین است
و روغن [illegible] یکجنس منتهی دو کس [illegible] پدر و پسر میانه پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا
و مملوک او [illegible] و میانه [illegible] و فرزند میباشد و همچنین میانه پدر و فرزند رضاعی
و میانه [illegible] و متعه [illegible] میباشد [illegible] آن زن دائم است و میانه آقا و کنیز
[illegible] میباشد و آن کنیز مختص است که [illegible] و میانه آقا و عبد یا کنیز [illegible]
میباشد و [illegible] مدبر [illegible] ربیعی [illegible] که بعد [illegible]
و ربا میان مسلم و کافر حربی [illegible] که ممنوع است از او بگیرد [illegible] احکام
البته و بعض گفته اند که در صورتی ممنوع است که معاهد نباشد و باقی [illegible] بنا [illegible] باشد
و این احوط است هرچند [illegible] خالی از قوت نیست و [illegible] میان مسلم

و ذمی

ولیکن دو برسم مشهور است کثرت شرب خمر حرام است که فرق میان ایشان و هم ظاهر واین
اقوی است النسب بلکه ظاهر است که بخار این اجتماعات نزد الله و مسیح و حضرت عیسی و بعضی نادری
تجویز کرده‌اند که فرق میان ایشان لا اندازه بابت آن بلا حجت ظاهر لا الاتفاق غیر ممکن
برایشان حرام است و لیکن در ولایت عجم متداول شده که زر بدهند و فرض مسند نشینان از او ربح
میگیرند یا که بدانند که خلاف احتیاط است حرام است چه بعضی از ایشان به جای مسند
کرسی و ازرار فیه مسلمانان مسند نشینان ربح میگیرند عار و الهی نه
و بدانند که این حرام است باتفاق علما و موافق حدیث هم حرام است علاوه آن و اخبار
متواتر در حرمت ربح علیه نیز الحرام لا یملک و مع ذالک این ربح ها اکثر مسلمانان که رفته
قدر بیرون آمده بند و ایشان خود بر مسند ایشان و قدری را با بعضی علما نیاز زر با وجاهت کلی منفعت مسند
و این مسلمانان با تمام اتفاق کردند در آن فرق بسیار است میان مسلمانان ربح بر غریب عادی
حال آنکه ربح های مسلمانان میگیرند و لک خلق و نشنید یا که در رسم ازان بدتر ایشان
ربح بیمار و دختر و خواهر است در اندرون لعب و بدانند که ربح شهرها لا اخراج مسکن حساب
تمام عجم لا اخراج موقوف خدا احتیاط کنند و بدانند که معامله خرما بر طرف آن و مال ایشان
از بسیار روز بتفاوت فصل در احکام فرض حج بسیار لا القسم بالله که فرض در غیر
منقولات مثل زمین و خانه و حمام و بستان و امثال اینها فرض آنها بتحلیل است بالکلیه
از نصف مشتری و امثالها تمام بر وارثان نماد رفع موانع تصرف او لازم آنها و لا موقوف
لکل است بدینها و لا منقولات مثل حیوانات است ربح الیهما در کتب آنها باب ازینها
بدرست مشتری در هر مالی بحساب ربح ازینها الا بدرستی مشتری در هر تحیات که حالی باشد لا کم

نماید به بیع و بدو و تلف او و بدین گفته او و اول احوط است و لا امثال آن قیمت روز رد
امثال آنها قبض کرده آن است که بدون رضای مشتری ده یا بدهد او و اندازه با اطلاع و اعلام او
یا بوکیل او دهد در اینها و در حیوان نیز و اگر نگیرد مشتری بعضی فقها میگویند که بحاکم شرع
گوید تا جبر نماید بگرفتن یا بحاکم شرع دهد و ظاهر آن است که بدون او کذا نیست الا که گرفت
و الله بدین منوال و امثال آن اگر اندازه با اطلاع او و الا میشود و الله که او و اندازه و گرداند
یکجا نگیرد کافی است تا با اطلاع او و واجب است که تصدیع رجوع بحاکم شرع لا یکند
یا بر مثال الا اگر حاکم شرع نباشد لا با اطلاع او کند او کذا با اندازه او اگر نکند و الی
اختصاص به بیع ندارد بلکه هر حسابی است بلکه هر حقی حسابی است لیکن بدین طور در بسم اگر
خوف انکار و منجر شدن بدعوی باشد همچنانکه حاضر نبودن او نیز حسابی است و الی
[illegible] هر کافی به اخبر او است و اصرار از [illegible] و جمع میگویند فرض در مکیل
و موزون بکیل و وزن است و این احوط است الثانی و اگر قبل از قبض مبیع تلف شد یا معیب
شد دانسته که اگر بعد از [illegible] و اگر [illegible] مشتری قبل از قبض
با رجوعش [illegible] مبدا [illegible] مشتری [illegible] حال [illegible]
[illegible] مشتری [illegible] با خبر شد فیها
و الله [illegible] صاحب [illegible] فسخ یا [illegible] و اگر فسخ [illegible] عوض
[illegible] عوض [illegible] تلف [illegible] عوض
[illegible] و اگر [illegible] بیع [illegible] مثلا
[illegible] و اگر [illegible] و الا مزی

که آن را نموده مال مشتری است و بر بایع تعهد آن ثمن است حتی عقد را ابراء نموده باشد اگر در تعهد است
باشد وفا کردن بدل آن مشتری است حتی اگر حال در اجزاء مبیع حیوان باشد مثلاً در تعهد بایع
که بر بدل لا ثمن در تعهد آن است ملکی الکی بایع غاصب شود و اگر مثال مملوک و حیوان از حاصل
و منفعت غاصب ازان نبرده باشد صاف آن منفعت نابرده نیز بر بایع است اجرت المثل بدهد و اعلا
اجرتها لا ابد بدل اگر تفاوت داد اول ثمن تفاوت کل اجرتها باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان
یا مثال آنها به تحریک یا صحت و مرض و امثال آنها یا جهة نقص اینها در تعهد و عوض لیس بر تفاوت
و حمام زیاده آن نماء مال صاحب شان است اگر جهة نقصان که غاصب شده بدل و اگر بایع خود نیز
مانع اگر غاصب شده از قبض بدون عذر شرعی غاصب لیک بر او خیار است اگر مشتری نیز سبب
فسخ دارد و اعواض در اوضاع اجرت المثل است بر بایع مثال غاصب که جهة منتفع نشد باشد
و اگر بایع اگر آن عذر شرعی حتی عوض خود یا مانع دارای شد اگر ولو آن یا تمام ثمن را نیز
خوف دارد ازاد بعد که بدل بعدا ثبوت در این صورت
منفعت یا مشتری گاه اگر فسخ اخراجات مبیع در صورت
بر مشتری است در صورت شرع مشتری است
حتی که لیک صاحب خرج کشد اگر غاصب ملک بر او لازم است
نگاه لا که تلف شود پس لازم است که خرج که باید مشتری رجوع نمود و بر بایع لازم
که مبیع فارغ تسلیم نماید اگر جای مشغول باشد که مبیع مشغول بجز بایع است مثل جای
یا صندوق و امثال آنها که مبیع در جای مال خود در میان آنها است باید نزد او
نزل فارغ نماید و از آنجا بیرون کند و الله غاصب است مال اگر ... باشد در آنجا بود

و اگر حاضر نشد اجرت مانند باید بدهد و احکام مضاربت بسیار است و باید که با عامل مؤونت
حاصل شود و تسلیم مبیع لازم نیست [illegible] از کلیه حقوق باید مثال کتاب [illegible] با وارث و
تمام [illegible] مثال [illegible] و صرف [illegible] و [illegible] مؤونت [illegible] و [illegible] حق
بود بر صاحب حق [illegible] و چون بود شخص واحد متولی اقباض و تقبیض [illegible] مثال اگر
ولی باشد [illegible] میان [illegible] که [illegible] نزد [illegible] بکنند یا شخص واحد وکیل باشد با یع
در [illegible] قبض [illegible] و قبض [illegible] در قبض [illegible]
فصل در شرکت و احکام [illegible] شرکت جمع [illegible] حاصل [illegible] عقد [illegible]
و دیگری [illegible] شرکت بود [illegible] میان [illegible] شرکت بود [illegible] حقیقی [illegible] مثال [illegible]
و مسجدها و امثال اینها که حق [illegible] که میان [illegible] کنندگان و نماز کنندگان [illegible]
و [illegible] منتفع [illegible] مثال خانه و حیوان [illegible] منتفع [illegible] مثال [illegible]
و [illegible] و امثال اینها و [illegible] شراکت [illegible] مثال ارث و [illegible] علم
[illegible] مثال [illegible] یا هم شراکت خریدند یا اجاره کنند و امثال اینها و گاه [illegible]
[illegible] مثال گندم و شکر و شیره و امثال اینها [illegible] ممزوج [illegible] مال [illegible]
یا [illegible] ممزوج [illegible] شخص خارج یا حیوان [illegible]
مثال اگر [illegible] مختص [illegible] و در [illegible] امثال [illegible]
[illegible] شراکت باعتبار اشتباه [illegible] مثال اگر
[illegible] و در [illegible] ذات [illegible] ممزوج [illegible] باشتباه [illegible]

[illegible]

مجهول و ظاهر حالی است که معلوم نیست حال خاص زید است یا خاص عمرو و بهیچ وجه از وجوه تمیز
ظاهر نشود که حال کدام است تا تعیین و تمیز بتوان و نیز تعیین اینها در این صورت حال الاحمر
مباشر ... میکنند و حاکم شرع یا مجتهد صرف مساکین میکند و اقعی حال یکی است اینجا صلح شرعی
قهری و بعضی تقریب تعیین میکنند و اینها هم در صورت تمیز اربابش در ... حال ... یا الاکثر
صلح یا مجهول ... یا نحو ... میدانیم که حال کدام یک از ارباب است و الا اگر ارباب آن اقرار ... حال منتشر ...
حال از میان این دو یا سه نفر بیرون نیست صرف مساکین یا الاصلی ... و الا قسمت ... تمام ... قرعه ...
و تخمیناً که از حالک بیرون ... دلیل الخصال مال میان ایشان ... نفع ...
اقرار یا ضعف از افراد ... بر ... قبیل اموال مباح ... حال
امام بعضی روایات که ظاهر مجهول هم ... حال رسول و ائمه علیه السلام است بحث ...
الخمس ... تا ... هم که ... در دلالت ... لحاظ اصحاب اصول ملکیت حال
مشترک یا ... بعضی صاحبان ... هم است بقدر حصه و نیز ... و اگر بعضی مساکین
یا رجحان ... و اگر مؤنث صاحب ... نفقه حیوان و کسوه ... یا ... متاع
الحرث ... و ... و امثال آنها ... مؤنت ...
و اگر بعضی معلوم ... هم ... است و اگر ... صاحب یا ذلک قدری ... میان
هم است بقدر حصه و شرکت و اینها ... الذی هم ... بقدر حصه و شرکت ... بعد ...
بعمل ... در ... حاکم ... یک ... اینها ... محروج ... مال ...
... نفع و ... مؤنث ... هم ... است ... اگر ... و

مال او مخدوع نشود بلکه شریک و وکیل بلکه ممتاز باشد تا نقصانی که رسد به مال شریک بر او قرض
شد آنها که نا قرض شد و حجابی آن حال نفع و موونت پس معلوم شد که تقسیم ایشان که در عقد
شراکت شرط شود که بخلاف مقتضای شراکت است عقد صحیح نیست بلکه الا قوی
الصحه مثلا اگر شرط شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان برای یکی از ایشان باشد
یا نفع و نقصان تمام به شریک رسد بلکه تفاوت شد بی ضرورت حساب تقسیم و اما
امور آنست که بعض قرض شد نصف مال شراکت را که تا فرو ازان الا بشرط آنکه
قرض کرده عمل تمام در شراکت و بعوض عمل اخری کرده نفع و نفع الا بسر مال بحسب
حال قسمت تمام نشود شراکت و مثلا در شراکت آنکه کار شریک [illegible]
در حال شراکت یا شریک بعوض کار او بهم کار [illegible] او یا آنکه حال
بالمناصفه قسمت نشد یا آنکه بعوض کار او قرار دهد که خارج یا تفاوت در نفع قرار
دهد یا مثلا نفع را سه حصه تمام مثلا دو حصه شریک کار کرد و یک حصه شریک خود
لیکن نقصان بر سر مال باشد مثلا از اصل دو حصه از شریک کار نکند و یک
حصه شریک کار کند و نفع دو حصه در شود بر مال یک حصه نقصان بسبب کار
که جهت نقصان دو حصه و یک حصه و امثال آنها بخلاف قرض
بدون شرط آنکه شریک کار کند نفع کار خود الا بحلال و حلال صحیح است الا اگر شرط
و عقد شراکت الا تمام بعمل کرده یا مقتضای عقد متعلق الا شریک
کار خود تبرعا دارد که بعوض کار او و خرج او قرض الا متعلق حلال بلا

لیکن

نشد با وی منحرف گشت حسین نشد نقض و منجر نگردید نفع کار اصلاً بلا عوض با هم عوض
حساب کرد ذاتش باقی و دار شرکتی که بعرض مشکس یا بی نحو که اجیر یا کهیری بنا هم شرکت واحد
تقصیر رسید یا بی شریک هم شرکت اجیر یا طالب و اثنی الا بمرض و ضر کونه و همچنان شرکت
که بعرض مشکست یا یکدیگر یا کجا اکتسا صنعت یا خرقه و کسبی یا تجارت داخل نه الا میکوشند
اجیر یا کهیری بنیم مسان هم شرکت ابنهم یا طالب گشت و ابن الا شرکت ابدال میکوشند
و کاغذی و نقره یا بین شی هم شرکت شمای ز اجرت مثلا از یا بدیگر شریک الا بیالی محلول و ممزوج
نما شد یا شرکت بعمال آنکه یا تجنیز اعیان گاه نجدید یا حلال آنکه شکل ابدی بوجهی دیگر حاصل گشت
در این صورت یا نیمی شرکت عمال حق آنکه نفع دارد نقصان مبانیه هم است و اما بحکم شرکت تخلیص
یا بند و ذرع که هر شود شرکت تو بعمال ها که یکمبارگی خورد شد ذرعی لک حاصل
خود رسیده بها لی و همچنان الک دیده شد یا بطرف شد و الا خرج و غوغا و خواه کیعت بحوبا کم
ممزوج شد و معلوم حصه یک حقدار شرکت بعمال آنکه یا آنکه معلوم
لکن صاحب ریای آن زیاد الا صاحب نقص تحتیه و شرط ابتدا بعمال آنکه لزا قباض
و غیره یا الکه صلح موقوف بحو با که شرط صلح بعمال آنکه خود و شرکت بالسویه بعمال محل آن
و آنکه بیشتر با صلح مثلا بعمال ثنا حد و عزم بعمال آنکه شرکت بعمال فی آنکه کنک شرط السویه
بلکه زیاده و ب لحصه معلوم از جانب و بحر معلوم بصلح فرار طی نمایند و مسح یک از شرکا
بمثوال در حال حسب شرکت بضرر فی نمایدکه بلا اذن هم شریکان به شرکت که شریک یابند
در حال و کجا اذن حاصل شد فرقی بر النفا بهمان اذن و نیما فدر شود

و تعدی بیع جایز نیست اصلاً و اگر تصرف نمود احدی بدون اذن یا تعدی نمود از ماذون

یا قدر سهل و جهت نقصان ضامن شریک است اگر تلف شود یا آفتی رو دهد که نقص یا عیبی بهم رسد

آن متصرف ضامن است و لکن حق الحجر الا که در تحت ید او نیست و الحجر الا که تصرف و منفعت بهم الا زیر اکثر

است او را دوم حاکم شرع خاصیها که صلح و شرکا اذن طلبید در تصرف هرچند که اذن نداد حکم

شرکا هیچ مانع نشود شرکا الا اگر انتفاع و تصرف ظالم و متلف است و مع حال ظالم و متلف

یا لو حاصل نشود الذی و منفعت تلف شد بر شریک الا به عوض بدهد و اگر مخالف است حاکم تلف شدن

ضامن علی شریک است و اگر خود تصرف کند الذی که علی شریک است نیز کند شریک بلکه تصرف

بلکه غاصب است جایی که مشترک در تحت تصرف او در ید او نیست بدون مانع از تصرف و

مع حال غاصب بازو صلح شود که ضامن علی اگر تلف شد و نقص شد و عیب یافت شد

و قیمت یا زوال شد بهم رسد یا بدل اجاره القیم را بدهد و منفعت که عوض آن که بهم الا ضامن است

که بدهد و اخراجات یا کشیده است به نحوی که کسانی که بد از آن گرفتند رفته و اگر شریک خط علوم کرد

مغصوب منه اگر خود نتواند رفع غصب و منع او از آن نماید فبها و الا به حاکم شرع رفع نماید و الا

بهم نیابی رفع ممکن و الا تقاص ممکن است به نحوی که مبسوط است و احوط این است که تقاص بعد از آن

نماید که اگر حاکم یا مؤمنین مطلب حاصل نشود یا حاصل شود که اشعت یا حرج یا خوف اشد

باشد فصل در قسمت حلال و حرام [illegible] احکام شرع قواعد حلال خود را [illegible] علیه السلام [illegible] قسمت تحویل فی حلال

واقع است حلال که حرمت در دنیا [illegible] در دنیا [illegible] بعد از آن

خوان آن تا [illegible] [illegible] حلال [illegible]

انجا که بالای تقاص در هر جا که بابت حسابی لیکن بهم کرد الا انضی شیم تقاص کرده چه قطع
ذلول فاید که حرج اشتغال میکند حق حارم فیمنوانم وجهی غیر تقاص تحصیل نمایم و کجا
بجهت جهالت مسائل کتمان حق و انحصار تحصیل در تقاص میکنند و کجا هست که طبع مرد از دین دارند
و بسبب آن الکفایة در دین جان عادت نموده اند که بس حسابی که ان حقول ملبا نسند باید که شرعی مخلص
در تقاص شود بعد که ابیاء ایمان الا المتحقق و نشد تحصیل الا موافق واقع بما که نقلناه
که حمال مخلص مذکور بین بیان زمین الوقف تقاص میتوان نمود والله تعالی اعلم و عقد شرکت از عقود
جایزه است مربوط طرفین شرکاء و وقت خواهد فسخ عقد نماید و بالای اجمال الا در این عقد قرار دهند
مثال آنکه گوید تا یک سال شریک باشیم یا در سال شش ماه یا بر قدر یک نعمای کنند این لازم نیست الا
ملکم منوال شریک که خواهد قبل از اجل فسخ کند و فایده اجل آنست که بعد از اجل اجازه
تصرف حاصل الا بعقد تازه با اذن جدید والا شریک میتواند حال که تعمیر نماید بدون
اذن شریک یا موقوف بر اذن او بعضی تجویز نموده اند حتی آنکه اگر منع هم نماید تجویز کرده اند او
مسلکو بدهد نفع میبرد والحال میکنند بدون غرامت و ضرر به شریک درین وجه مسلک تصرف
در حال شرع موقوف بر رخصت اوست و بعضی فرق نموده اند میانه آنکه شرکت با مختص تعمیر که در بنای
تجویز میکند در اول و حق آن اول که مطلقا تعمیر میتوان کرد حتی منع از تصرف شریک اضرار او
و در تصرف نگاه بهیچ منکر ضرر نبود شریک منع او را حر نیست والا منکر الا تصرف نمودن ضرری
بشریک نیست بلکه تبرع واقع شده و تنها [illegible] مجانی و سیاه دواجب است که شریک بشریک
این شود در عمارت صرف و نمای این شریک میتواند که خرج نموده از شریک حصه بگیرد الا
عمارت میکنند بدون آنکه از شریک جبری بگیرند والله اعلم ان شریک

امر او و این تمام منافیات انصاف و مروت است خصوصا اگر تعمیر مر انجام یافته باشد یکی از شرکا کنیز باشد بلکه اولی
صورت احتمالات خلاف محذور است و اما اینجا آنکه در تست از مراتب خلیا باید آنکه بخود نحو باشد
هم اگر خود ... باید جایز نگردد مر انجام حصه خود را حلول باز باشد و این ضرر است
بلکه ملک اگر ... های کسی ... ضرر احتمال منوحه این تعمیر شدن حال صرف نموده و تعمیر بر صرف
نموده باید حرجی ضرر است و مانع شدن اجرای انتفاع حال ضرر است ... شریک را شریک
شود در تعمیر یا قیمت ... بنحوی که شرکت باطل شود که ضرر مندفع شود و ظالمست اگر شریک تعمیر
نماید و مر انجام باید آنکه و شریک ... مر انجام اگر تعمیر شریک ... بهم رسانند حصه خود و شریک
در تعمیر شود و شرح ... اختلاف است و لکن اتصال ارض منفعتی دارد باید ... حصه شریک اگر
در خصوص منفعت ارض ... حال مشترک دین باشد ... شریک را از ... استیفا نموده
و وصول کرده باشد ... در آن شریک هستند نمیتواند جوابات ... اما بقدر الحصه وصول
کرده باید خود ... و حمایت ... نماید و باید خود وصول نماید نمیتواند که ملک را
حصه ... از آن وصول کند ... حصه خود ... شریک ... وصول
نموده باید خود ... صحیح و باطل ... احوال که شریک ... باشد
و ... رکت ... موقوف بلکه در حدیث منع ... و ودیعه
و ... صادق ... نمودن ... الاسلام و علامه رحمه الله ملحق ...
الاکبر والاحوط ... بلکه شک ... مشتبه ...
یا اگر ... مذکور باشد ...

ازظاهر

عالمتها

قسمت ... [illegible] ... شریک ... [illegible]

لکن کافر غیر مومن است چنانچه حضرت ذی الجلال والاکرام فرموده که اگر عرضهای محروم ... ملک است که
اگر حجتهای مزبوره بیابد که او را بحکم لفظ فرسی ... فرجوع ... او بابی تامل ... کن و دیگاه حوالۀ شرکاء
قسمت اول الضجاج که او اول احدی شرکا حجر را ابرا کرد در آن است در اقعال حقیقتها و قسمت ثانیه
قسمت جبای حاضر را قسمت جبری و قهری منبد و سالکی در آن است و قسمت حصص موقوف بر رضای شرکاء است
قسمت تراضی مرتبه اول مثال گندم و جو و روغن و شیره و امثال آنها مثال خانه که
بناهای آن متفق و موافق افتاد که حصه هر یک بنای ... قدر ... و وطیار که هیچ زیاده
نیست یا حدی بنا نبود و ثانی مثال خانه مختلف الاجزا که قسمت بالسویه ممکن نبود چرا که
بعضی جزء زیاده و این حقیقت معامله و مصالحه است موقوف بر تراضی طرفین است
در قسمت اول الضجاج رضای طرفین شرط نیست بلکه هر یک ... دانا که حصه حود را ... سوال
تمام قهراً و بعد از آنکه حصه ها را احد ... قرعه زنند هر حصه که بنام هر کدام بر آید حاکم ...
والحوط آنکه بیرون قرعه نکنند و بعد از آنکه قسمت شد و صحیح قسمت شد شرکت زایل و لازم
نقصان ... اگر ظاهر شود که در قسمت میل و حیف شده باشد یا اتفاق ... حکم ... باطل است
شد و حجة ... هرگاه در قسمت تراضی اصلا شود بقسمت حاکم شرع ... منتهای تا اصلاً شود
و اگر حاکم شرع نباشد مومنان ... این جبر و قهر را ... ضرر ... شریک ... رسد
و هرگاه یک شریک نخواهد شراکت را و جبر بر شراکت ... مخالف ... الناس
... حکم ... اموال هم است و ... قسمت ... موجب ... باشد ... حال
... افکنند با ضرر ... دیگر ... نشینند والله تعالی اعلم فصل در ...
در مضاربه هرکس جاری ... دارد ... منفعت ... حال ... شرط ...
... باشد ... مضاربه ... و اگر شرط شود که منفعت مختص ...

وکار کردن بلا قرض می نامند باعتبار آنکه اگر مال تلف شد ضرر به عامل رفت و حیات آنکه
لکن نفع که از آنکه او است و الحق شرط کرده که تمام منفعت مال صاحب مال باشد بلا اضاعت
و تبرع می نامند و در این صورت اگر تلف شد ضرر به صاحب مال رفت و حیات ما در مضاربه نیز ضرر به
صاحب مال می رود و در صورت تلف شدن و در صورت تبرع عامل مستحق اجرت نیست لکن
تبرع شرط است یعنی اگر شرط نکرد بلکه معهود متعارف در بلاد که حیاتی معامله حیاتی جاری
بالکلیه حیات نمی شود با اجرت بلکه معهود متعارف دارد که حیاتی شیخ حیاتی کاری
بالکلیه حیات شرح تبرع و اجرت بملکیت و البته اجرت حالانکه مستحق اجرت حالانکه نبود بلکه صاحب
کفایه دارد آن معهود متعارف [illegible] و ادعا کرد تعیین و آنکه نداند لکن معهود [illegible] و ادعا کرد تعیین
حوالهم الحق و تبرع متبرع بود [illegible] اظهار اجرت نکرده و عامل گوید که معهود متعارف و
ظاهر بود من استفاده داشتم که ذات ادعا کرده و لذا الحق اجرت خوانی [illegible] فردم مسلم
متکفل [illegible] برای ذمه صاحب مال و اصل [illegible] ضایع شدن عمال عامل
معروف [illegible] اجرت [illegible] معهود متعارف در این باب حال و اصل مجهول [illegible]
عوض [illegible] و اجرت دارد [illegible] معهود و متعارف [illegible] مستحق شد آن عمال عامل
صاحب مال بلا عوض [illegible] اول باشد [illegible] اصل [illegible] حصول [illegible]
[illegible] از [illegible] مضاربه [illegible] مجموع مال [illegible]
[illegible] عامل [illegible] مضاربه میان صاحب
مال و عامل [illegible] بصیغه عربی یا فارسی یا [illegible] مال [illegible]
مضاربه که عامل در این [illegible] نفع [illegible] میان [illegible]
متعلق [illegible] عامل متعلق باشد [illegible] و باید [illegible]

افز

صح ... مضاربه

وقت عقد که حصه هریک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است و اگر متعدد باشند
حصه هریک اگر متعدد باشد چه قدر است و معانی نیست که از برای صاحب مال دو ثلث و از برای
عامل یک ثلث حسبما هو المتداول بین التجار مضاربه مخصوص نیست دراین بهم نحو صلح نموده قیمت از
و یا عقد مضاربه مطلق شده بدون تعیین حصه لکن تعارف در دو ثلث و یک ثلث
بنحوی شد که اگر اطلاق بهمان را می فهمند و اطلاق منصرف بهمان شود عقد صحیح
و قسمت دو ثلث و یک ثلث است صحیح باشد لکن و اگر حسب تعارف نباشد که فهم در بهم داده و مجهول
بمانند باطل شود عقد و عقد را اهل القضا فرق ... زیرا که معنی عقد مضاربه الآن مجهول تعیین
شود بعمل آورده کافی و معانی نیست لفظ در قبول ... منصرف فعلا کافی باشد با آنکه
عامل بطلان او ... الحوالت که مزد قبول کند و مشهور میان علمای ما بلکه اجماعی
از آن جهت ... علماء رحمهم الله فرموده اند و محقق ... و بعض علماء متاخرین که با عامل در این حکم مخالف
اند با عامل ... مولانا ... رحمه الله ... [illegible] بالکلیه با عامل عقد
مضاربه واقع صلح نموده بر زر ... فی ... بطلان و نفع ... [illegible]
... واقع ... باطل ... عقد ... واقع ...
... باطل ... نفع ...
... عقد مضاربه ... [illegible]
الاصالة ... در قبول ... [illegible]
... ظاهر شد که مضاربه بر زر سیاه که فلوس ... باطل ...
... عقد ... مضاربه ...
در ... عامل ... صاحب مال و ... [illegible]

حاصل اگر چه صاحب سرمایه [illegible] عامل اگر شرط اجرت نماید [illegible] او در زر [illegible] مستحق [illegible] شود و اگر
شرط آن شده چنانکه جاهل است که آن مال را بضاعت گفت و تبرع میکرد تفصیلش گذشت
شد و اگر افراط یا تفریط یا مخالفت آنچه عامل کرد ضامن است و حال او حال
غاصب است [illegible] ماخوذ باشد [illegible] احوال [illegible] اگر [illegible] مال مضاربه معلوم نشد
و باید که در [illegible] عقد مضاربه [illegible] واقع شد که در ذمه [illegible]
و حواله دادن [illegible] باطل است [illegible] وصول [illegible] بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حالی
دین بودن مضاربه [illegible] باطل است اگر خواسته باشد [illegible] نماید عامل [illegible]
که بعد از حصول عقد مضاربه [illegible] اعمال [illegible] دیگر باید مال مضاربه [illegible]
[illegible] اگر شرط نماید که تواند استعانت بدیگری نماید و اگر شد
این شرط [illegible] اطلاق عقد کافی باشد [illegible] صاحب مال [illegible] عامل [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] عامل استعانت نماید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر شرط [illegible]
[illegible] از [illegible] بیرون [illegible] باید عامل [illegible] کنند او را
و الا ضامن خواهد بود [illegible] مال [illegible] قدر [illegible] اقوال [illegible] صاحب مال
شرط نمود [illegible] که [illegible] این مال مضاربه [illegible] نکند [illegible] عامل
[illegible] اگر [illegible] دیگری [illegible] نکند [illegible] مضاربه [illegible]
نقص در [illegible] مضاربه شود [illegible] نقص [illegible] باید شرط
[illegible] قبول [illegible] قبول [illegible] عقد [illegible] و اگر این شرط
نشد اگر اطلاق عقد [illegible] ازین امور شود و [illegible]
نزاع

نزد او باید آن مهم مراعات شود و همچنین اگر قرینه یافت شد بر آنکه حال حضار بسیار کم یا کم بسیار
بسیار یافت باید مراعات شود چه بسیار ظن حرام یا خاطر مانع است امور مذکوره شرکت و بسیار مانع است
هم ایشان یا هر قدری که مانع است ولا هیچ یک از جهت یا قرینه ظاهر است مانع از امور مذکوره بسیار
نقدر یا کم عرف و عادت مانع نزد ایشان چه عادی نقدر مانع بقدر عرف و عادت لا اعمال
نباید او را که عمال او را حرام بود که مال حرام او را فریب شرط و عهدی بود
و مع ذالک چنین حال ضرر است ظاهر است اگر فسخ عقد یا مانع نزد او چون عقد لازم بود
جایز است بر وقف خوانند بر آنکه از اطراف می‌توان فسخ نمود چنانکه خواهی دالست بعد از
فسخ باید اعلام نماید بر جهت رفع ضرر و ضرر و غیر ذالک از جهت شناخت خواهی دالست و احوط
که نگاه حال حضار بر قدر معتد یافت شد دیگر حضار نیز نکرد دیگر حضرت صاحب حال
یا قبل شرط نماید و همچنین یا اگر دیگری گرفت باید اعلام نماید که حضار چنانی مرد رستم و این
الحیلة الی آنست که میان آنچه منجر بدعوی و نزاع و جدال شود بنا بر صاحب مال گو هر یک این سهم حال
حضار بجهت رفتن و وقوف و نزع حقوق اقرار مقصود و خلاف از اعمال و موضع حجر یا منجر بدعوی
و لفظ گو شود منازع باخود مالا واستحکام و سد و بند را الی رفع کوشش است بسیار
دالا بلی منع شود اگر معامله کرد از متخصص نزاع باشد والله تعالی عالم و بر تقدیر که حضار
دیگر یا شرکت دیگر یا از جانب خود حال نیز معامله کردن حال صاحب طال ز امحلو حال خود و
حال دیگر نماید و همچنین حال جاری را نمایند خود یا حال صاحب حال اول مخلوط نمایند الا باذن
در رخصت ولا اذن نکرد و مخلوط نمود بر صاحب حق شود و احکام غصب بر او جاری است تا تمام
ضایع حاصل و منافع یا علی القیم و عقد ... نبود الا که قرینه یافت شد که آن ظاهر باشد
رخصت که خلط و خرج نمود یا که نهای حاصل شود مانع نزد او و بر تقدیر

اخراجات سفر را که اخراجیم گفت که از مال صاحب مال است الا آنکه صاحب مال محجوب شد الا آنکه
یا آنکه صحیح شد خلاف و حاصل شد از اخراجات مذکوره الا آنکه مال بهم نفع او نشد بحصه عمل ها
عامل الا که شرط نمایی عامل را و قلیل تمام صاحب مال وده یک را شرط مضاربت از نفع کفیم که باید
ربح حاصل یابد میان عامل و صاحب مال بسی الا معنی آن فرار معروض که اگر احدهما و ما نقص
سوای آنچه عامل شد خلوص یا بیاید که مثلا یک تومان که اصل صاحب مال فرحه زیاد اصل الی عامل بعکس
و جایز است متعدد شدن هر یک از طرفین چنانکه گفتیم و اما مضاربت نمایند عامل با عامل دیگر مال
باذن صاحب مال و همچنین شرکت بالاضافه یا تبیع یا مرابحه و قرض و بعضی دیگر و اگر مضاربت
مثلا با دیگری نمود و شرط نمود ربح لا میان عامل ثانی و مالک صحیح است باذن و الا شرط کرد
که ربح مال اول خود باشد و مالک باشد باطل شود ربح عامل ثانی الا آنکه باشد بحصه عامل اول
عامل عمل کرد باذن آن ربح خود است الا آن شرط نماید با عامل ثانی که قلیلا از حصه خود بس اگر
یا ورود حق الحصه است انداختن مضاربت را از مالک رفت و یا وجه که ممکن که صحیح باشد بالک معنای
و ممکن است که معنای معنی لا یا صاحب مال نماید صحیح بدون آنکه قلیلا از عمال الا او که بحیه باشد
و بنا بر آن شرط عین معنی نمایند که آن عمال هم معانی که ظاهرا آنچه الحق که نزد او و الا
بدون اذن مالک مضاربت با ثانی نمود باطل است بلکه فضولی است موقوف بر اجازه
مالک یا که اجازت کرد صحیح و الا باطل است و عقد ثانی که مالک مال را انکار نموده او نیمه
کار باذن صاحب مال و عقد اول که مباح بود و صاحب مال نخواهد که آن ربح را قبح
بس بر باطل عقد ثانی الا که خود فضول اجازت مالک نموده است قرار فسخ عقد خود
باشد و عقد مضاربت که مخالف نمود اقتضا میکند که الحق الا مالک در معامله کار
او نبود که او در مال تمام نمود بهم اتفاق مضاربت شد حصه مضاربت را لیکن در معامله ربح مالک

پس منوال علاج جمال که عرض نمائیم جمال من وجه من الوجوه زمان و بهتر نمائیم اسباب خبر دالال از امور بالذات در ... بعد
صلوة که تابع در وقت تابع شدن علاج جان تا که عشری در وقت عشری شدن او و هم جهای
نمود جمال که جمال با حیوان و باکمال وجه که حصول و خبر دالال و منوال نیز معراج که
کفاره صلاح دانند با آنکه صبر که احتساب بود و احضار وارش دارائی عشری مثلا او را با حضار
وارش کرد اسباب خبر دالال که از خطام علاج کرده است هم الا با صلاح خبر بعضی بدون آن عشر
حالک بدون صلاح هم منوال شرط که بعد منجز استعلام حضار بدون صلاح عموماً
جنانکه حال در بروز لباس است که صلاح خطاب الا با منجز حضور صحبت وقت هو اکر خبر ان ماند تعالی
حاک حضار نیز جمال الدین تعیین علاج جامع تعالی منوال با کوه خرید هم تعالی ایدی نشد بر و نیز بعنوان
کار و بعد از آن تعالی الا حال کار در سنا حسب نکاح علاج تعالی حصول الاوند و از آن کار و حصول
حیا که نیافتد در علاج حال آنکه همان زمان دیگر و حال حق با هم جلوه که حضار جهای نفاذ همند مساوی حال
تحویل و علاج خالد نیافت با سالک منجز بدون و نشاء و بعد از خریدن حال که الا الا حال مبتدی و از این خریدن
بدون کم خبر شهود با حال مبتدا تر تحدید و قسم اول که بدون و علاج حال منجز بدون بیع و شراء فضولی نسبت حضار
جمیع علاج معلوم که بعد حضار نیز که علاج حال الا او که در حصیر او که هو ان حاکم بیع فضول الا
سبب خصوص الا علاج حال که منزه که هو با نیابت حضار جهای و دولتهای حاکم شریعت از طرف حاکم و
بر حصول او نیز بدون و خود که بابت دفع حال است دفعات فان فعال منوب عنه است و این احتمال
حاصل که در آن حال بعقد حضار نیز بابت بحکم که مع بیع که علاج حال ما خالیا باید بحکم صحا که ملکیت و حال که
مبدا در وجه در وقت بعقد متعرض الیک علیه با سالکه باید بحکم علاج منبع رفع نعمان ما و الا علاج حاکم وقف فضولی
علاج بعقل الا کلام باشد که بر نظر نیاورده و منقطع الیه الحیوان که خصوص نقص نیز بالکلیه نشد بابت علاج

احکام آن نیز بیابند و مراعات نکنند مثال آنکه بعضی از ایشان چیزی را خرید و دران حق دیگری
برآمد یا معیوب برآمد غیر آنکه عوض مبیع [illegible] عوض مسلمی چیزی دیگر بود و دانسته اند این
فقها [illegible] در [illegible] احکام را [illegible] صحیح و در احکام مضاربه
[illegible] مشهور [illegible] احکام [illegible] ضرر [illegible] حال مضاربه
تلف شود یا [illegible] و این چیزی [illegible] فضلا [illegible] مضاربه [illegible] مبیع [illegible]
خرید غالباً نفع [illegible] و همان [illegible] فروخت یا بعد از ان [illegible]
زیان شود [illegible] از [illegible] باشد [illegible] مسلمی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و این [illegible] شرط [illegible]
شرکت [illegible] دارند [illegible] بایجاب مشتری و [illegible]
عرفاً [illegible] قرار [illegible] فقها [illegible] این حال [illegible]
[illegible] العوض [illegible] اصالة [illegible] عوض [illegible]
بود و [illegible] خارج [illegible] در خارج وجود [illegible]
وجود [illegible] عوض العوض [illegible]
وان در خارج همان [illegible] و تسلیم [illegible] و بایع [illegible]
[illegible] جواز صحت [illegible] منعرض شرط
شرط [illegible] تعارف و تداول [illegible] احکام [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] نیز [illegible] همان [illegible]
[illegible] اصالة [illegible] مضاربه [illegible] بعد از

حکم

صحیح مالک و حده و حال مالک لا انتقال امید با شفاعت خود حیات شریک غیر که تمام ربح لا حال خود کرد
حیات که بعضی از آن [illegible] دادن مفوض است بلا اذن لا اگر فعل است تا که تصرف او در ربح حرفای
حساب موقوف عوض مخصوص خود حال های ربح حساب است در غیر و مشغول الذمه است و بایع بر مبلغ [illegible]
است بعید و مطالبه حقیقت حاکم نباشد و بنده الا که مالک عاملی حال العامل است حد در [illegible]
جهات موقوف رفع اضافات [illegible] است که جهات با فتح جاند نا قابلیت بالا که بعد ازان [illegible] حکم هم بر [illegible]
بلا تا خبر اصحاب های که لکن حق دنیوی و شغل [illegible] بسیار ترتیب [illegible] متعاقب [illegible]
هر الحاصل با حصها از خود کار مفوض که حصه ربح مالک لا اصل حیث لکن بعوض آن سهم و اشتغال [illegible]
اگر حساب بالا که حال مالک الاصل مفوض حاکم لا که حساب [illegible] مالک و در حدی و الا [illegible] و [illegible]
هر که حساب ممکن و تحدیدات شدید در تحقیقات بالا که در حصه و ظلم و نیم و حساب و [illegible]
حد [illegible] قرار است که در ملک ظلم و نیم و الا [illegible] ازان [illegible] مالک [illegible]
از ظلم و حساب لا از نهایی با حال مالک سهم مفوض بلا که با بایع بر مفوض که مشغول الذمه او است تا [illegible]
و حصه و ظلم حق او مفوض که [illegible] بیع او لا [illegible] فساد ربح حال [illegible] بایع مالک [illegible] حساب
در درستی بعنوان حصه [illegible] بایع [illegible] الحال [illegible] و [illegible] علوم
که با بعض صحیح [illegible] مالک [illegible] ربح مالک [illegible] بایع [illegible] مبلغ مشتری [illegible]
نحو بود که مشتری از [illegible] حال خود [illegible] بایع [illegible] اصل [illegible] بایع [illegible]
حال [illegible] حساب [illegible] صحیح و [illegible] بایع [illegible] [illegible] در آنجا [illegible] حصه [illegible]
نحو باکه [illegible] شد و شهید در ذکر [illegible] که حال [illegible] شد که محال [illegible] الله

آنکه دانسته شود که ربح عرفاً ربح این مال است چون معلوم شد که ربح حقیقت ربح مال ایشان است پس جواز هر کسب که بیع

صحیح شد بانکه بیع مال صغیر بحسب ثمن شود بعوض ثمنی که بایع بجا آرد که فی یوم نقد و نسیه

و بهتر آن در احتیاط و الله اعلم که هر کس مال اطفال را تجارت نماید و ولی شرعی ایشان باشد ضامن

او در ربح مال اطفال است هر چند تجارت از مال خود کرده باشد بلکه هر چند مال اطفال هم کرده

در هر دو صورت حق تجارت و مسائل [illegible] منفعت مال [illegible] بیع و منع ذات

فرمودن [illegible] نفع مال اطفال است و خسارت بر آن شخص است الی آخر [illegible] داشته باشد

ثبات [illegible] که بایع مال خود را [illegible] منتقل ساخته و بعوض ثمن [illegible]

و اصل [illegible] حال صاحب ثمن [illegible] و ولد [illegible] بعوض ثمنی که گرفته

و نصرف [illegible] صاحب ثمن معامله است [illegible]

[illegible] بعد از آنکه مال اطفال صاحب ثمن [illegible] و دارد [illegible] اعراض [illegible]

[illegible] صاحب ثمن [illegible] که این عوض مال [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] تمامی مال را داده [illegible] در جای [illegible]

[illegible] عوض مال اطفال [illegible] بتصرف [illegible] باشد [illegible] بیع [illegible]

[illegible] باید [illegible] حصول از آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] از آن [illegible] مال [illegible]

[illegible] مال اطفال [illegible] و الله یعلم [illegible]

احادیث

احادیث معتبره وارد گشته که چون تجارت نماید شخصی که بمال اطفال کسی که ولی ایشان نباشد
ضامن مال است و ربح از آن یتیم است مطلقا و فقها متقدمین و متأخرین فتوی بمضمون آنها داده‌اند
بر جمیع اولیا که از متأخرین بعضی فتوی بوجوب داده‌اند با آنکه بعضی مال اطفال خریده شد که بیع آن دو بمنزله آن که
نمود و این تقیید بجائز نیست بلکه مضر و منافی حیرات [illegible] بلکه بسا هست که بعید بالکل
نیست با آنکه ولی بخرید مال طفل بجای حسد اللحم نموده بهم جان با آنکه اینها هم داخل خصوص
و فتاوی است که بسیار جا مال صغار کمی و تاوان کند و بهیجان ایشان است و الا کرم مردم در فضائل
حکام جا تعین با مسکنت و حیل حکام ایشم علیه السلام تعلیل ایشان که مبدا در حجری
بیحد یدند و بیحوزند و بیهوده شدند و بهجای اولاد کم التی اولی للفرع او نعی با ما حل الشیء
بعد ذلک و از حکام [illegible] ما بد او کند که ایشان بیاید و بهجای نفرو و امثال آنها و با اینها هم و الا کم
ضرر و اضرار در دین خلقان بالای تدارک باید شد که رفع آن ضرر شود و صلاح ایشان آنکه حصر ضرر است
اگر در حال است که باید بلاد فی آن و اول کند و دیگر که نفع ایشان که بمصارف با نقد نقود شد چه از احتمال
عدم وصول با مطلقا یا مد و دیگر که نفع ایشان که بمصارف باید بر امثال نقود شد که نفع
نفع حال است و نفع ایشان بر نقد نقد است بلا نقود شد چه و کمال با کرجانی که نقد قوی اگر مصارف
موافق مصلحت کار بکند جایز است که در امور مذکوره مصلحت ایشان با خلاف ایشان است و گاه هست که در خلاف
آنها مصلحت است و نقد کردن مصارف در نفع خلاف مصلحت است خواه طریق مخوف باشد یا نه
باید با اذن حاکم شرع و اگر حاکم شرع عادل نشود کسی باشد و نقد قیمت معین کند با شرط معین
معین کند با حاکم با شرع معین با آنکه حاکم نکند الا در نسیه یا امثال آنها صحیح است که بعد

ضمیمه

نه تمام عاجلا فی الحال دانسته که اخراجات کفر را الحال حال آن از اصحاب حال مختصا به متولی نمود لا در جز
اخراجاتی بر خصوص کرده است بعضی مسکوت گذاشته اخراجات نیاز شتر اخراجات حضرت سمی همان بر اصحاب
حال است یعنی همان تفاوت ربا که تنها وا قدر ربا که در خصوص سلکرد در خصوص است و بعضی هم را
بر خصوص داشته اند و اول اظهار است لیکن در آن شنیده که حال مختصا به سر در کار یا حال که خصوص هم باشد
بر سر هم اخراجات و بعضی بر آن شنیده در رفع حمال توسع یا که الطعم لذیذ بنیان ملکم ضیافتها
نیز مسکوت و انتها مختار است بلکه اخراجات متعارف نیز است از زن فرزندی او و بیمار اولا
متولی نمود و اگر سحار لذیذ و اطعمه نفیس نیست باید که لازم اعلام تمام و برضای او باشد
و ضیافت نمی بیکم دانسته که اصحاب حساب اخلاق وجها حاکم بسیل الناس الی خلاف الحساب لا الا شد و
هر چند خرج نمود بخود است لیکن فالتقدیر احتیاط بمساکوم نکند یا که خرج کند الا الاحتیاط نکند
تفاوت ربا که لا امکان الحقوق است و الزام نمیکنم برانی الاحتیاط هم لیکن تا هر کسی می تو تقلیدان تمام و خرج
دارای کنز بیهوده است چه نفس در زدن او مسائل خلاف فای و امری در حق الناس شده یک است
ربا بعلی و احوط آن است که در حالی اگر خدمت رحله و عوارض اضافه طبع شود و یا بر دان است که ربح بعد از
گرد آن امال تمام و کمال اصحاب حسن رسیدگی الثوب لا که ربح شامل میان هم قیمت تمام و بعد عای
زرا امال حاصل شود قیمت یا لا که حاصل عین بیکار الثوب قیمت تمامی قیمت کرد و دو مجارب در ربح گرفای است
و معامله بر هم زد و اول بربد بی ملاک مجاب در ربح گرفتی و معامله بر هم زد اینست مجاب تمام در ربح
یابد و بعد از محاسبه رجحت بر خسران حاصل تلف شد یا این ربح الاجر و تدارک الا
تلف شد تمام و الاخسر باند قیمت تمام شد الخاص تا معامله بر هم بخواهد و فسخ شد ملکم بر نقصان

شود ندارد آن وابرء ربح با موجب آنکه حالا فلان قدری از آن را بعد از خسران داد و بعد از آن
ربحی بهم رسید ندارد که الفقرا گرفته لا یمکن تلافی ندارد که خسارت جا تقی لا یمکن جبرانش
ربح اگر جائی نفع حاصل شد است و در حالا که حاصل شد که شود مجموع ظاهر ربح نباید جبر خسارت
و قاصر را با امثال که با خسران را با امثال ندارد که نفع آن نمایا و فسادی که صحیح است فسخ
شود طلبی متنزل نزل اینست بالدلیل است در کتب اطلاق از امثال نفع شود بر امثال
هم ... با قدری را با امثال در صورت فسخ صحیح ... مجموع ندارد که خسران ها باید شود ...
در صورت در دفع خرید و فروخت و جمع تجارت بنقد ... که باید ندارد که شود والا نقص ...
واقع بعد از عقد و قبل از احوال در تجارت ... افزان حال از خرید و فروخت ...
باید ندارد که شود که ... جنس و محل ... باید شود ... کار ... شد
ولک فسخ عقد شد و ربح ربحی ظاهر شد ... حاصل است و بعض ... حالا که فسخ از
حالا شد در صورت ... باید ... حالا و ...
اگر ... عقد ... الحکم ...
در معرض ربح ... فسخ ... ربح ... ضرر ... و ...
کرده ... در تجارت شد و ربح نفع ... حالا ... فسخ ... و فسخ ...
کرده ... بالکل ... ربح ... حاصل ... که تقسیم عقد
جایز ... بعض ... در ... فسخ ... و فسخ ...
بود آن ربح این ضرر ... ظاهر والله تعالی عالم و حالا ... بعنوان ... و حکم ...

دالره حادام که افراط یا تفریط یا مخالف حنا کرده باشد بقیم وضامن نمیشود عامل الا موجب فساد که مضاربت
بلکه حکم قرض حاصل واحکام قرض برآن جاری باشد که صاحب مال شرط نمود با عامل که خ
سود بقیمت معینه برای عامل مخالفت نمود پس سود در عرف آنقیمت با شرط کرده بود یا او که حصه معینه یا اکثر
بلکه حصه ربح را بجهت ضمان ضامن نمود لیکن ربح بعامل اکثر میان ایشان است بنحویکه شرط با هم نموده
بودند و بعد از اکمال بقدر یدر مال الرضا صاحب مال یا عامل یا حصه بطلان عرضا ضامن نمود ولکن اگر
شد بدای ایشان و بیع کجاى اکثر نقد آن پس اگر مال عرضا نقد شد بعد از ربح نمود
وارث مستحق همان حق عامل است مسلکه دوازه ربح بهر سال وارث و عامل با هم قسمت
بنحویکه شرط بود واگر مرتب میانش قسمت نماید شوم حصه عامل الا بر تمام میدهند
ومقدم بر غرما میدارند واگر مال نقد شده باشد بلکه تجارت نشده باشد وامید ربح باشد
و بود ربح بنده ایشان نعوض کرده باشد اما عامل بیت حصه ربح وابن حکم بلکه بار ربح هم
باشد که عامل یا طالب شد ظاهرا مستحق ربح نیست خصوصا که بعد از موت بلکه حاصل
نقد کردید و ربح بود یا در صلوة نخرند نمود که الی موسم کم دار بشر که در آن رواج یافتی
بهم میرسند وقبل ان الان موسم فوت شد و ارزش حساب باشد که اکثر بعض فقهاء موقف
اند ما بایکه بلکه از اثار موت ورثه که بهم رسید بیت میرمانی فرمود که بر مرید ور نشد الا که التزام عامل
نما بر نقد نمود و بلسن شرع که حال لیست الا در صورت اجرای که وقت و موسم ربح نبود و کما
که حرید شده که تا نقد نکند ربح المعمول که وقت واگر مرتب عامل یا در پس حال لاکن نقد است
ورثه ترک حال که اخذ منما واگر ربح هست حصه عامل الا بور نشد که مستحق مرد و لاکی متاع باشد

هم و یا بعضی از آن را خواهد مالک نقد شود و اذن بدهد وارث الامر رسد که نقد نماید و اگر چه نکند
یا اجازه حاکم شرع و ربح ظاهر در حصه عامل الا بود ورثه مستحق و اگر ربح ظاهر نشده اگر چه مال از
و اگر ربح ظاهر نبوده حصه در منافع است که قیمت وقتیکه ربح حاصل باید که ورثه را اذن به نقد
که بعد بدهد و ربح بیش الا بدهد یا اگر اذن بهمینقدر ربح حصه ان الا بدهد و اگر ربح بیدا شده تسلیم
لیکن شاید و کلیه متعلقات فرضهای ربح الا اطراف مسکن و مال و الا فرو ظاهر ربح بیرون
که للاتمام باید حساب و آلات بفروشند با لکه متعلقات تمام حتی ورثه الا بدهد و همچنین حال لک
زیان در عامل و فسخ مضاربه لیکن آنقدر یا حدود و الا ما لسبب و اگر در استعمالات
مالک عامل را اجازت از دست شود و در مال مالک مضر شود بخلاف آنکه مالک اذن داده
بفروش و دفع ضرر حق حق خود بعد آنست عامل اقدام نمود بر آن با جوازت لیکن حاصلات
از وی الک جمیع ما بر ظاهر نصف قدری شود و انبه بعلم و اگر خواهد ورثه و مالک حال حساب بعلو
مضاربه تعیین مالک و عامل الحال هم مضاربه باشد بی مالک و وارث عامل باید اذن
مضاربه را نه بعقد جدید بدهد و شرائط جدید شود یا اگر حال المضاربات نقد یا جای ابتدا هم
و نقد بود که نقد عامل فانه حال و همچنین اگر عامل شرائط را نزد او باشد و فسخ کند یا اگر
مدت منقضی شود و خواهد مضاربه را استعمال او و در عقد لاحد بدل یا بد بعمال او و او یا مختار القصاصی
مدت عقد او یا فسخ موقت است یا در حکم شرائط الحساب زیان از سر نو حساب یا اگر حال در جمیع شود
تجدید حسابی و مسند او و ملکوم که بدو حال مضاربه معلوم القدر باشد و فعالی هم باشد صحیح
تشخیص کند که نکو البحر منحو اثنای حال مع و البحر در بدل کند است مثلا باقی و مضاربه و همچنین صحیح

لیکن اگر این عوکیل را اشتراط مضاربه کرد این معلوم القدر نیست و صحیح نیست لیکن اگر این شرط کرد که معلوم

نباشد که چند توان حال او و بد شد مضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر [illegible]

باشد و معلوم باشد که چند توان داد او و بگوید که یکی از اینها الا مضاربه نیست [illegible]

نفعای این معنی نیست و صحیح نخواهد بود بنابر مشهور و بعضی مسلک صحیح است با جهالت و قول

قول عامل است با قسم خوردن که اگر نزاع شد میان او و مالک و عامل [illegible]

قول قول اوست در تلف شدن و در تفریط کردن و در خسارت [illegible] که مالک مدعی است [illegible]

اثبات نماید [illegible] و اگر دعوی [illegible] کذب با تهمت نماید قسم [illegible] و تهمت می‌توان داد که

اهل تهمت باشد و اگر گفت [illegible] که [illegible] در [illegible] که [illegible]

[illegible] الا [illegible] از [illegible] باشد [illegible] قسم [illegible]

مالک در [illegible] که دعوی [illegible] مالک [illegible] قول [illegible] دعوی [illegible] تهمت نماید

نماید قسم [illegible] مالک [illegible] اگر [illegible] باشد و اگر صالح [illegible] باشد

قسم [illegible] داد [illegible] والله یعلم و اگر [illegible] یا تلف شد [illegible]

[illegible] که عامل [illegible] است [illegible] و قول [illegible]

مضاربه باطل شد [illegible] مالک و عامل [illegible] که باطل است [illegible]

است و عامل اجرت المثل [illegible] مضاربه [illegible]

مضاربه [illegible] معلوم [illegible] مضاربه باطل است [illegible]

[illegible] و اجرة المثل [illegible] و [illegible] که در [illegible]

بلکه اگر [illegible] معلوم [illegible] چند توان حال او [illegible] مضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست

۹۹

خرج شده بعد نقصان دیگری از اخراجات نقیض خود لازم الضمان حالا که الحال اخراجات از اموال [illegible] کسی که مکانت

نشده صادر تلف موقوف مجانا تا آنکه منوال کف این مجان بقید مضاربه و اعتصال آن بود و این اظهر است

به آن حق در ذمه حواله لازم که اخراجات لازم که بوده [illegible] جعفر لا حق المنافع حواله [illegible] صرف و لازم حال

المضاربه تلف شده با نقص [illegible] صاحب حق [illegible] و الا که [illegible] بر حلال مضاربه بوده

و مع ذالک [illegible] حال مضاربه موقوف است و بعد [illegible] مضاربه [illegible] متکلم

در صورت نقض سفر لازم که [illegible] حال موقوف و [illegible] ظاهر آنکه [illegible] حال

بس [illegible] حاصل تحمل [illegible] حال [illegible] او [illegible]

و تحمیل [illegible] حق المنافع رجوع کند فظاهر آنست که اولی [illegible]

[illegible] تلف با نقص [illegible] صاحب [illegible] و الا که [illegible] عالم [illegible]

و [illegible] حال [illegible] و معتقد [illegible] حکم [illegible] صورت [illegible] حال است [illegible]

[illegible] حال [illegible] عالم [illegible] ظاهر آنست که [illegible] حکم صورت [illegible] و بعض [illegible]

در صورتی که [illegible] حال عالم [illegible] متبرع است و [illegible] و بعض [illegible] متبرع [illegible] در صورت

که اعتقاد دارد که [illegible] مضاربه [illegible] حق المنافع لازم [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] مضاربه [illegible] حکم [illegible] او و حق المنافع [illegible] متبرع [illegible]

[illegible] حق المنافع [illegible] مضاربه [illegible] حکم [illegible] حق المنافع [illegible]

[illegible] از حق المنافع و [illegible] است [illegible]

[illegible] مضاربه [illegible] صورت [illegible] است [illegible]

[illegible] در [illegible] صورت [illegible] و الله تعالی اعلم [illegible] العالم [illegible]

نفقه خود را مثل الرجال مضاربه برداشت و در آن سفر شرعی فرار شده شرعی بالکل
در سفر ثانی تجارت را فصل نکند و روزه را باید بگیرد می تواند که اخراجات نفقه خود را از مال مضاربه
بنحو لااقل که جمله آنست که قصد اقامت نمود و یا بعد از آن سی ۳۰ روز متردد در آنجا باشد یا یقینی
شد نظر حساب در احصار حج در این صورت نفقه خود را از مال مضاربه برداشت الله و قد وقع
الفراغ من تسوید هذه الاوراق المرسله الفارسیه فی التجارت و بالتقاب
مولانا افضل العلما و اعلم الفضلا آقا محمد مهدی دام اسلام افادته فی شهر صفر سنه ۱۲۶۹ هجری

فصل در مصالحه بدانکه مصالحه عقدیست لازم که گاه صحیح و دائر را حق و موضوع مثل
بیع یا اجاره و یا هبه و بدانکه صلح در اکثر شرع موقوف نیست باینکه نزاعی در میان باشد چنانکه گفته اند
میگویند صلح معنیش آشتی کردن است و این بجای است بلکه صلح بمعنی رفع فساد نمودن است
و صلاح حال خود دیدن و لازم نیست که نزاعی شود چه فساد گاهی نزاعی است من بعد در میان
و گاهی نزاعی نیست مثل آنکه حق گاه هرگز التماس مکنی شیخ که بنا حق خود را بگیرد و صاحب حق اصلا از
نزاع لیکن حقش معلوم نیست اخذ است و گاهی نیست احد تحقیقا خواهش مخالف مشخص با مصالحه نکنند بعنوان
مبایعه یا اجاره یا هبه معوض بجهت آنها چه بسا شرایط و احکام در آنها که موافق خواهش آنها نیست که
اصلاح امر و کار آن نیز صلح نکنند چه اگر صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرعا
و رفع فساد را نمی خواهند بکنند و حق خواهش پس صلح لازم فاسد شد بلکه اگر خواهش معنی بیع را
یا معنی معاوضه تمام بعنوان لزوم و بدانکه صلح مرحله صحیح است بدون بعضی شرایط و احکام
بیع نیز بدون بعضی که شرط است در صلح این معاوضه فاسد نیست لا مستند در نقد شدن معامله
معانی بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعت را معاوضه نمایند بعنوان اینکه بعضی شرایط اجاره در آن نباشد چند

رهن

بعض آنرا شریک با صلح دران باشد صلح کنند آن فایده ایجاب الا میدید و محتاج نیست اگر خواهند فاین
بعنوان ابرا باشد ربا لازم بر بعنوان لزوم و بدانکه صلح مختلف صحیح است الا صلحی که حلالی را
حرام کند مثال آنکه حری را عبد نمود و وطی زوجه کسی نمود و بغیر ذلک یا حرامی را حلال کند مثال آنکه
وطی کسی با زن شوهردار یا زن معقده کسی حلال شود یا کسی معقده دائم و منقطع و تحلیل صلح نمود
بحکمت آنکه اینها توقیفی اند و امثال اینها و الا اگر چیزی حرامی حلال شود به بیع و اجاره یا غیر اینها
اگر آنچه بعینه صلح دران صحیح است و آن هم حلال مسکر و محتاج نیست که حلال اینها که فعلیم حرام شود
صلح نیز مثال آنها حرام مسکر و صلح صحیح است یا اقرار و الا کسی که حرکت که نیز شرع است که صلح رفع فساد
و اصناف فساد نیز لیکن است و اگر یا الفاظ صحیح باشد و تراضی طرفین با متهم لیکن همان قطع نزاع شوی
مسلمان بحکم ظاهر نقل الا اعرسی اگر کسی دعوی دروغی بکند یا کسی و آنکه نیز اند که دروغ است و صلح
بجهت آن حال بر و حلال نیست حج بلکه از قوم جهنم است وجاه هست که آنکه میداند که دروغ مسکوت لیکن
منع ذلک صلح با و منکر که حق خود ابرا کند با رفع ضرر از اینجانب هم حرام و از قوم جهنم است وجاه
هرکس که نخواهد حق با طالب حاجت میداند که حق دار است لیکن دروغ مسکوت میداند که حق دار است
کیست صلحی و آن شخص صلح مشکل نیز الحق کمتر از آنچه میداند است که حق است اینهم حرام
و از قوم است لکن بالفعل حق زیادتر باشد و جاهل است مسکوت میداند که حق دار است
لیکن قدر آن را نمیداند یا کم از آن لا نمیداند که نمیدانم که حق دار و آن شخص
صلح مشکل بکند او که نمیدانم اینهم حرام و از قوم است حرام و تنزیل لکن الله یکویند میدانم القدر از آن

جز ما به لکن زیادتر از آن را مدعی‌ام لکن حالا به یک صد تومان جزماً حق دارم لکن مدعی‌ام

که صد تومان بیشتر است با شبهه یا آنکه مدعی‌اند که حق زیاده است لکن قدر فرزان حق آن را مدعی‌اند پس

مبلغی که مدعی‌اند که قدر آن است بنا بر صلح نیست صلح مبلغ بیست تومان با کمتر از حق است لکن ادعای صلح

نمی‌کنند که قدر آن است و حال آنکه در واقع مبلغ صد تومان الا مدعی‌اند حق زیاده

با آن بیشتر مدعی‌اند پس اگر خواهان باشد که صلح واقع حلال باشد لکن بگویند که صد تومان جزماً می‌خواهد

لکن در باب العلم بیان نموده که بعد از مصالحه به صورت مذکوره که صلح کرد با حق قلیل و اگر هیچ صد تومان

یا بیشتر باشد و آن بیجان مبلغ صلح کرده بیست تومان یا کمتر لکن بنا بر آن که بر آن قدر که او مبلغ جزو

مدعی‌ام که حق تو چقدر و فرض مبلغ کل الحال الا مدعی‌ام در واقع صد و تومان یا بیشتر باشد

با صلح که قدری ... بنداری که مسکوت و در ابتدا اگر صد تومان بیشتر باشد محض قرض و اعت

پس صد تومان بیشتر قرض الا صلح مسکوت بکند و اگر العلام ... و که جزماً صد تومان بیشتر ... صلح

بکند با آن قلیل از حیث حالیه مبلغ که مدعی‌ام حق قدر آن است قرض مسلم و بنداری که صد تومان بیشتر قرض

صلح به حق قلیل موقف با صد تومان بیشتر تقسیم نقد و ... مدعی‌اند ... انقاد ...

پس حق در رده مبلغ ... الا مبلغ و حال آنکه ... در ... الا بعض که ... خلاص

... علیهم السلام فرموده که ... در ... الا ممکن ... در ... بعض

در وقت ...

حلال طلبیدن ...

اما کاغذهایی مملکتی نوشته بودند انهم که امروز فردا از ما طلب داری لیکن الان صلح بکنیم مملکتی میدهیم و الا نمیدهیم
و اینی چاره حجت می بینند که حقوق ایلچی [illegible] صلح [illegible] و [illegible] بعد می نمودن انهم انجا
جا [illegible] صلح مملکتی [illegible] حقوق ایلچی [illegible] باشیم با انزار یک قلم [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] امید [illegible] که مملکتی حق [illegible] امیدیهم لیکن حالا [illegible] صلح مملکتی [illegible]
حالا میدهیم با میروییم [illegible] مملکتی میدهیم و اینی [illegible] حق او حلول [illegible]
والحال حق [illegible] صحیح [illegible] حلول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلح [illegible]
تمامی و صلح مملکتی [illegible] صلح مملکت [illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible]

تعالی بیان از حق الناس است که سالک حالی بیان شریک کمال مردم است تعالی والحق خواهد مدرس حقوق
کرد خصال معاش جبر ظاهر است که فی جهان نکنند تا منقبضان کم اللّه میکنند چنانکه فرزندان مکرر
دزدیها میکنند اللطف والوقف بجای که می آورند و بعد از اندک زمانی سرین فرو سر کردن میکردند
دنیا چرا اسلام تمامی دزدان ربایند مال ایشان را مجرد بیا که جان تا منقبضان و بحور کتحکام و ان
و ب بالینها فقران و مسکینان الایم احسان میکنند و بالینها هم خواهد زمان متلف
مال ایشان نسبت بایشان فرض نیز در قرب اللطف والعرف جمیع مستمان و تا منقبض لکن تحقیق
بالینها همه که در دنیا میکند در آخرت تر از حسنات حق الناس سرکارش با کلیه خواهد بود و حق انتقام
سر کار بالجمله اگر مرتبت و حق الناس نیز لایق سرکاری با جمله احسان او سرکاری با عدالت او تسبیح جای او بنجات یا ملک
للنجات فی الله عز ملک والاخر جو الا فضلک یا ارحم الراحمین و باید بداند که رزق بدرستی حرز است
و ترغیب و من یتوکل علی الله فهو حسبه بعد از آن که فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من
حیث لا یحتسب لیس حیوان بمعنی ناگزیر خدا انجا در زمین و از خزان رحمت والا که یعنی خوار
محروم و معذب و غیر الاکر خواهد تا که اجمع معذب و خوار آخر الدنیا والاخره و جای تنزلات و دخول الهامات
محب کسب باموات دائم بسنگدار در حق الناس البتلا [illegible] و ذکر خواهد [illegible] حرکت حوائج حقوق
البته بدان [illegible] خدای تعالی از [illegible] میدارد [illegible] معلوم [illegible] با علیم
[illegible] در [illegible] با جهان [illegible]
عالم است [illegible]
بس بر سالک از بین دو باید که اصلاح کنند حالات [illegible] در [illegible] واقع گ

مواعظ

مواخذه نیست و بری الذمه نمیشود و اقوی آنست که حلال است اگر فی نفس الامر [illegible] باید بدهد بمجرد آنکه بداند حق الناس است
بری الذمه نشده اند خبری با حقیقت [illegible] که هرچه اگر عوض صلح مصالحه است و محض مماطله باشد که ممکن الاستعلام باشد استعلام
نماید یکی از آن [illegible] یا با نحو دیگر که [illegible] در صلح بهم مثال معلوم است حلال است [illegible] عوضین و کم و زیاد وفق
الا در صورتی که ممکن نباشد استعلام مثال آنکه میداند که مشغول الذمه است لکن صحیح نمیداند که چه چیز
قدر است الا آنکه قدری از آن که داند است لیکن زیاد از آن را نمیداند که به چه قدر است [illegible] بلکه
قدری را که میداند و قدری را که نمیداند با صلح صحیح است و اقع [illegible] داند [illegible] نمیداند حلیت دارد
با هم [illegible] مثال [illegible] در مسجد یا یوقف و امثال آنها با هم [illegible] در احیاء اموال [illegible]
[illegible] و صلح حاکم است کمال [illegible] و به سبب آن [illegible] تحصیل عوض [illegible] محاباة
[illegible] باشد بلکه [illegible] حقوق [illegible] است [illegible] صلح [illegible] کمال و [illegible] عوض صلح
[illegible] اقرار میکند بلکه فعل الاقرار میکند با حق الامثال حقوق [illegible] صحیح است لکن عوض [illegible]
که اقرار میکند [illegible] فی الحال [illegible] معاملی [illegible] ممکن [illegible] تعیین [illegible] مثال آن
[illegible] با حالی [illegible] ثمن [illegible] که [illegible] نمیداند [illegible]
که مقدار است با حق [illegible] حقیقت [illegible] صلح [illegible] است [illegible] ممکن نیست
استعلام [illegible] است صحیح [illegible] حق [illegible] باذای [illegible] با خبر [illegible] غبن [illegible] علاوه کنند
[illegible] تعیینی [illegible] استعلام [illegible] ممکن [illegible] ظرف ممکن الاستعلام [illegible] عوضین
زیاده [illegible] طلا [illegible] قرض مجلس [illegible] صحیح [illegible] صرف
و محاباة [illegible] در بیع [illegible] عوضین
در ممکن الاستعلام [illegible] محاباة [illegible] صلح

تنجز

بعد ز دو بالغ و عاقل و رشید باشند الغ اگر عوض آن حال باشد چه جایی و جه ... و فعل
و الا لاحق باشد مثال حق حلول زر مسجد پس احتمال داد که رشد شرط نباشد لا مثال حق تحجیر
رشد شرط ظاهرا حسب بیان بمال بر ممالک ... و نیز اکثر در صلح رها مسائل جهر دانسته که اظهر بلکه
حلوان آنست که رها مختص بیع و قرض نیست بلکه در معاوضه مثل آن با مثال بازیادتی رها نیست
و اگر رها باشد بتحویل است در بیع مذکور شد نفع مختص مکیلات با موزونات و ایجاد جنس عوضای
بدستور با کمتر در بیع مذکور و اگر جز شرکا با هم کار مشارکت نکند که در آخر خواهند کرد فسخ شراکت
نمایند و اجرت شریک اول صلح مثلا شریک داد که با انتمام رواز املاک خود الا که در شراکت ... و ...
نفع ... او و ما نفع الی شریک دیگر ... نفع و جز خسران که آن نفع بتمام ... از او ... خسران
شد اگر کسی او باشد ... که از املاک خود الا ... رجوع نمایند این صلح است
و صحیح است فصل در بیع و بخشیدن بلا ... عوض حال لا اتفاق ... اگر حال کسی
بملک دیگر بعنوان بخشیدن آن جایی باو این بهانه ... بعبارت ... دلالت کند ...
حال الا بخشیدم ... و ... ضرورت ... و این صیغه و عبارات ... جاری باشد ... میکنی
که بخشیدم ... بگوید ... خود ... مال ... بگوید بخشش ... کردم ... بگوید ...
یا بگوید ... کردم و ... این عبارت ... بخشیدن است و ... کردم ... قبول کردم
یا خود ... قبول ... قبول ...
... اگر ... عبارت ... بگوید ... در ... صحیح نیست ...
طلب ... باشد ... طلب ... بخشد صحیح نیست ... شرط
صحیح نیست البته ... قرض ... بخشد و ... لکن ... و ... اکثر

بعضی تعقل کرده که قرض بشرط صحت نیست بلکه بشرط لزوم است اما اولی آن است که قرض نزد اکثر مبطل
و نقل نموده که اثر لا لزوم نزد او و این غلط است بلکه مراد آن است که بعد از قرض جهت ارجاعی
ذو نیرو ممکن و صحیح معلوم است که ارجاعی و وقوع عهد نقل ملک است لا موقوف بودن حکمی
قرض بلکه قرض نزد العلماء اصلا ثمری ممکن نیست مگر این است ما فی اللازم با طلاق حیل الحکم ظاهر حلول
قرضاً که شرط قرض حال که حالی همان جهت تحصیل است و ما فی اللازم الا که به تخشیص حالی ان قرض
حال حلول جهت محال بلکه موجودی از آن قرض حال حلول و آن شرط حالی است و اما کفیتم صحیح نیست
ما فی اللازم در صور نیست که حوالی بدیاکی به تخشید نه بمد بود پس الا که حوالی بمد بود تخشید صحیح است مبادا
با مراد اللازم جهت اسرار اللازم بودن مدلول جهت ما صحیح است و تخصیص بلفظ نیست که الفاظ نیست
دارا جمای اگر نیست بلکه به تخشید تو و امثال این عبارت و فرض کرده است شرط است که و این
کر تخشید است قرض بدید با بلکی که قرض بدید ایا که اگر قرض نبود و از آن در که قرض نقد و اما اگر دیگر
به تخشید بطفل صغیر یا محتاج بقرض نیست زیرا که مرد است بر صغیر است که تخشیدن در قرض
اطفال رفع و نقض کف کرده بابد وقصد کمال که اینکه قرض و اما نسبی اطفال است تا قرض اطفال محل بود و این
ضرورت و محال ضرورت که زیادی بلکه اصل که تعلق قرض حاصل نبود و مثال طفل محل و الا نقض کبیر
به تخشید بابد الا قرض برید یا صحیح بود و الا که در آن مذهب حجت بود از مال و این که و این است و تخشید
صحیح است و الصحیح بقرض حال که بعد دیگر نزد او و الا که در آن دیگر است و این است بنحو و کالتی یا مثال
الا که این نبود و اما است با حصار حجت حال که یا اگر یا او یا صورت که بداید او بید و این قرض او قرض دار
صحیح است و الصحیح بقرض حال که نزد او و الا که حال دیگر نبود که این است یا شخصی که در وقت
در وقت حاجت و مگر از ماشی تمام و امثال آن مهاب نسبی بدان نیاید و این است نفس محتاج

بعوض است و اگر آن چیز را بدون قبض و طلا از مذهب است یعنی کسانی که بدان قائل اند مذهب شان قبض است
قبض مذهب است مجوز اگر می‌بخشد و این است مذهب بسی از فقها مذهب مالک آنکه در بعضی مذاهب
بود که با و بخشید و اگر بعضی از آن بخشد چیزی را اخیر قبل با بدون قبض تمام و اما ولی پدر و جد
پدری بخشد با لا در فرزند و قبض پدر باقی است آن جد و حاکم نیز بخشد به کسی دانسته و پدر اگر حصه
مشاع چیزی را میتوان و بدانکه هبه طلب معوض شفقتا ملکو تا نیا که منع چیزی را بعوض اگر آن
مشخص با و بخشید او نیز چیزی بدین بر بخشد با چیزی بان بدین پا کی [illegible] ابکم یا حنفی را
گرید درست [illegible] اوقاف طرفی [illegible] الصحیح [illegible] و هبه را قیمانی خود بعمال او وصی الوقف
که قبض حالی لزوم هم [illegible] که عوض هم هبه و بخشش بود [illegible] باید قبض حالی تا صحیح
چه هبه و قسیم از آنکه باشد قبض داد از شرط صحت است و بدون قبض صحیح نمیکنند
و لکن هبه معوض عنها معامله است و قبض حالی نمیتوان احد هما که رجوع نماید [illegible] الله [illegible] عوض چیزی
هبه ملک اگر عوض [illegible] نمیتوان رجوع نماید [illegible] و اگر هبه نماید بطمع عوض اگر [illegible]
عوض بعد آن چیز که بخشیده نگرفته و تصرف نماید فسخ بدین لمالک اگر داند که [illegible] عوض حالی
بی انصاف [illegible] و تصرف [illegible] و فسخ [illegible] خصوص [illegible] هبه که رفع [illegible] و مذهب حنفی
و همچنین است اگر بخشید [illegible] بالقصد تقرب بخلاف رجوع نمیتوان نمود [illegible] عوض
[illegible] و مذکور دانسته و همچنین اگر [illegible] تلف نمود اگر با و بخشیده بعضی تلف [illegible]
او [illegible] در [illegible] صور نمیتوان که رجوع نماید [illegible] عوض [illegible] و همچنین اگر [illegible] تلف
نمود چه در این صورت نیز نمیتوان رجوع نمود مثال [illegible] صورت [illegible] در [illegible] صورت [illegible]
مذهب [illegible] اگر حال با و بخشیده شد رجوع تمام [illegible] و عوض [illegible] حاصل

حالی

ما دام الملک للموهوب باقیا و اگر هبه بذی رحم محرم کند در این صورت نیز منع از رجوع موهوب بعد از قبض حاصل است
علی الاقوی و اگر پدر یا مادر بخشد مثلاً اگر رجوع نماید و همچنین که ها بالغ اگر والدین تولّا و ولایت
بخشند چون بعضی اولاد را و در الحقیقه منع و اولاد ساکت بعد از بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه مرتبت از اعلم
بالصلاح فقهی و نیز اگر زن از آن منع نماید خواهد بعضی از ائمه علیهم السلام کراهت دارند و اظهر آنست
که شوهر یا زن به دیگری بخشد یا زن شوهر را بخشد بعد از قبض حاصل شده نتواند رجوع نمود لیکن اگر اینست که
حاصل بلکه الحقیقه رجوع بخشد بلکه ابرار ذمه موهوب له باشد لازم است حاصل آنکه بالقسم و بیع یکی بعد
المجلس حاصل کرده رجوع نتوان نمود کما اینکه خود آن بخشد و بعوض نمیده باشد بعد از عوض الاعلم
بجو بالقسم رجوع و چنین نتوان نمود که به جای المجلس موهوب بحال خود باشد و اگر تلف شده باشد بلا عوض
رجوع نتوان نمود و الا اگر تلف شده لیکن تصرف در آن موهوب مذهب بعضی علما الاوان خلاف است
فقها جایز میدانند مع الکراهه و بعضی جایز نمیدانند مع الکراهه و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف است
که بر حال خود باشد مثل آن که موهوب بعینه دیگری بخشد یا صلح یا مهر کرده و امثال اینها
رجوع نتوان نمود و همچنان که تغییر در جای موهوب نماید مثل آنکه قطع نماید یا جامه در موهوب بلهج الی بجای
که دیگر از آن منتفع و امثال اینها و میتوان بخشید بلکه رجوع ابن که اذا کانت العین قائمه
بعینها فله ان یرجع و الا فلیس له ان یرجع یعنی اگر آنچه بخشیده بعینه بحال خود باشد میتواند رجوع
نمود و الا فلا و در صورت مذکوره صادق نیست که بعینه بحال خود باشد رجوع جایز باشد و فرق حسبه
مثلا در اینجا که بخشش کرده و حالا مع صاحب معانی ترک آن کرده است ... اذا کانت العین بعینها ممکن بلکه
بجوهر ... بعینها نیست داخل در حیز متعلق اکثر [illegible] فانه نمیتوان بعینها بعینها نیست و فرق بالفضل

مبانی این و اول تغیر نیست و ثمرهٔ ثانی آنکه تغییر حالی باشد صورت نیست الا با آنکه تغییر [illegible] نشد که
حال متغیر نیست مثال صبغ یا نقصان و حال اول الا قدر اگر خود اول صورت ثانی نیز اول حکم ظاهر را
خیار رجوع است که بعمال خود در اول حکم تا با خلاصه که این نزد حکم از قرار تغییر نشد با آنکه
بعض صورت‌ها مال حیات مثال آن کی است [illegible] ها و آنکه حکم الا [illegible] نموده طعام
[illegible] و گندم الا آرد نموده یا جز عوض و انگور الا سرکه یا حبوبات و امثال اینها نموده بالکل
بکلی از این تغییر یا هم و آن صورت‌ها مال در آن شیر شده اظهر حساب است که تقسیم خصوص بعدم قول
نقصان و سکوت نکرد [illegible] متغیر دارند رجوع ممنوع الا نموده حکم قائمه بعضها [illegible]
در حوالی دخول که انضمام تغییر است و بعضی در بین تا مال عوض و بعضی که [illegible] ممنوع الا رجوع
نموده از قبیل خلاص بیرون آمده و متن [illegible] و بعد از موت [illegible] الضمان رجوع [illegible]
رجوع [illegible] حال در امثال این [illegible] مثال آنکه [illegible] زیاد [illegible]
فسخ [illegible] و امثال اینها با آنکه خود [illegible] و بخشند و امثال اینها [illegible]
الا در امثال این امور یا [illegible] دارند و الا حال [illegible] و امثال [illegible] بخشند [illegible]
دال متعلق الضمان دال [illegible] رجوع [illegible] نموده که بعضها قائم [illegible] اقرب جواز
رجوع [illegible] قائم بعضها [illegible] متغیر [illegible] و انضمام دال [illegible] فسخ
[illegible] اجاره الا [illegible] منافع [illegible] رجوع حال متغیر [illegible] منافع [illegible]
حال [illegible] ظاهر [illegible] رجوع [illegible] الضمان دال [illegible] رجوع [illegible] صحیح
[illegible] قائمه بعضها [illegible] نقص [illegible] و الضمان صحت [illegible]
نماند فاک شدن [illegible] و الضمان [illegible] فسخ [illegible] بعد [illegible] اظهر در [illegible] این

گر در جای صورت اتفاق نیفتد بعضها آنست که در مثال رجوع نمود یا کلا از اقضا و ملک اسباب که بعض [illegible] الا که رجوع نماید
بر بیع بشرط حسب [illegible] رجوع نمود که فرموده‌اند ائمه علیهم السلام که مثال [illegible] که لازم است
بعد از برای بندگان الان و الا جنس و زای شده فرموده اند و اگر واهب رجوع نمود و معیوب شده که
احتمال خلاف که صحیح نیست [illegible] و اقرب صحیح است لیکن هم حسب معیوب یا مبیع دارد [illegible]
جمله از موهوب بوده و لا بر تلف مجانا بعینه بلاعوض پس معلوم است اگر متهب خود معیوب موهوب
بهای حاکم داد و مجانی الکی بالنسبه معیوب موهوب و متهب لا ابر شده ازان تلف ارش نموده دارد
معیوب موهوب فی ما [illegible] از فسخ یا تلف لا موهوب متهب الا مر شده که ارش و قیمت لازم و [illegible] و حال این
جز با [illegible] تلف شده و حال عوض که مستحق متهب که تلف دار واهب حال بجای لازم است مثال
بهبه بقصد قربت یا والدین و امثال اینها و اگر تلف نموده یا معیوب ساختن بقصد رجوع بود بعض رجوع
موهوب تلف یا معیوب موهوب و [illegible] لازم متهب لا [illegible] فال خود یا تلف موهوب دارد قدر
از ید الا متهب صرف نموده یا تلف کرد حاکم معیوب موهوب واهب دارد و مجانی الکی تلف کند متهب لا [illegible]
که مثال بجای لا از [illegible] مثال یا مثال کند در [illegible] و بعد [illegible] از جای قیمت دارد قیمتی باشد
قیمت یکی مثال دارد [illegible] واهب خود [illegible] صرف یا تلف کند بقصد رجوع [illegible]
معلوم است و اهبت متولد [illegible] بعض [illegible] رجوع که بدون تعرض [illegible] واهب رجوع نمود و [illegible]
و مثال [illegible] در [illegible] حیوان [illegible] اورده باشد [illegible] مقبول نماها است بعضی منفصل
وجدا آن بهبه تماما مال متهب تا آن وقت که واهب رجوع نمود و آن نماها لا متصل که متهب [illegible]
حاصل للانتهاب متهب است [illegible] و اگر نما منفصل شرعی است لیکن متصل [illegible] است [illegible]
در اندرون پستان که [illegible] و شیر [illegible] باشد یا بچه در شکم حیوان که هنوز [illegible] حاصل نمای

ونما

منفصل است شرع داخل و اگر متصل است چنانکه هر دو مثال چاق شدن حیوان یا صبغ ثوب از قبیل
معلوم باشد که حکم مزبور ثابت است در اینها بر مسلک زید و آنها به آنکه رجوع که نمی‌توان حتی و الحیوان
کرد و ابو حنیفه و مالک گفته‌اند رجوع نمود با ما که سید فا... بعضی‌ها گفته‌اند مفروض و تفاوت در حال
منهب مسلم موافق قاعده تمامی حال آن کس که حالی او رشید این زیادتی حال منهب است مجازا حال
او مفلس اگر فقیر احوال و این قول بعضی نیز اولاد مسلس این متن نیز کرده بعضی‌ها گفته‌اند صادق
نباید و این اخذ از قول ثبت شد که همانا است خصوص که بعضی و صحابه مذهب سلم اقوی
از آن اگر حال باز از این زیادتی خرج مفروض و خصوص اگر باز از و همان صحیح تمر و نفع ندین
چه اقوی ایشان الکسی که در این صورت رجوع منقول نمود و این ارث است اگر ذی مفروض باد
جایز مفروض مراد و اگر قابل شویم بجواز رجوع در این صورت الا آنکه منهب شریک
شوال بود یا الف و ... که هبه مفروض شد شرط عوض بدون آنکه تعیین عوض نماید و داد العوض
صحیح است این هبه با آنکه منهب عوض الاصالة صحیح و لازم حلول لیکن تعیین عوض با او اگر
اتفاق نیز نمود بر عوض باید قدر مثل الحجب مثال اگر مثلا باشد و قیمت اگر مثال و اگر
... و این انحصار ... میان رجوع و قبول عوض و منهب مخیر است میان رد و قبول
عوض و بعد از آنکه تعیین عوض و تقابض طرفین شد هم در هبه و هم در عوض لزوم هم رسید
و اگر قبض طرفین واقع شد و عوض ... و لیکن نمی‌توانند رجوع نمود حال ...
و منهب ... مخیر نیست ... اگر ... اللازم است عوض ...
... گفته شد و بعضی ... هم ... اللازم نیست ... تقابض طرفین ... گفتیم
احتمال دارد که ... صلح ...

که رجوع مثل الحدّ موضع فائده است بعضها از جهت انتقال شدن و اگر وارث مرد الجمعان است که وارث نوازند
رجوع موضع جهت رجوع جمیع بود از حقوق مورث ان بی و جمیع ارث بوارث میرسد و علاوه رحم است
و فی الجواهر الخفیّه فی الحسنا موضع لدی عدم رجوع لاجنبی انتقال شد بمنتهاست و این مستحصل است تا خلاف نیست
و خلاف فی بینهای در صورت حیات و این رجوع او نیست حکم الجبار زیرا که اگر بعد معلوم شود واحد و تصرف
ان بمصالحه و تراضی طرفین شود جنس حق و علاوه و فی الجواهر الخفیه برخلاف از فرق است و بدان که متوالی
کل الموات و حق حق خود است باید که برخی حفظ بعضها که حق فرزند است حق و ماضی است از نسبت حاشیه
حاله و متولد که حصه حصص حفظ است حلال متاع ما متعرض فیما الا فرض و نیست که باید ممکن
بجواز قبض شرط صحت است باید قبض در اثنا متاع است مجموع الاشیا که اگر میان حاضر باشند
و المقصود آن که متهد به تحویل است باید حوز در اولاد و نافی قبض بشرط جمیع اهل سن لا در تمام ایشان حصص
این التحویل باید متهد در تحویل است حق بعنوان متاع در اولاد حصه نامی در آن که شریک باشد حاضر در
بدون رمی اولاد مجموع لا که حصص در صحن ان نیست و ممنوع و اگر مفروض باشد یمان مفروض در التحویل
بدخول در اولاد و متولد و این که فرزند الا که التحویل فرزند اللهم مستغار جوع هم که در آن
متهدات بعوض و رضا متهدات شرط است و اگر متهدات فوت شد قبل از قبض بشرط آن حلول مال الا که دارد شود نوشته
متهدات باید بنا بر تحویل آن بیان است و علت و اگر وارث مرد قبل از آنکه بیان است متهدات قبض ع در این صورت
هم بنا بر حال متعهد و اگر وارث به تحویل بیان است حد بدین انجام و شرط الحد به ان دار بشد والله تعالی اعلم
فصل در بیان نکاح جزیی الا آنکه موضع نفقه که العنایح است بیان احکام الاظهار شود که این موضع علی الاحوط
و باید بعد اللّٰه که این موضع بعض موضع است تعرض لکن که مراد ال ما وی مشکل فرض نمایند تا صحیح شود بر بیان کرد فانی

او بجا الله قوی و اگر کرده مر نهاد بعد از آن بجای قرض بر تقاضا نکند در بعض حج اگر باید صاحب
صاحب نفس بقرض دلیل تعزیر نمود یا خواهش بعوض برابد و اگر بعلمای حضرت در نقد او بود که زینت و بحکمات حلال فی
بالغ قرض یا الخصمات بعدم تقاضا حکمت با مشروع و ابدان آن قرض و اللازم نیست که بمشر از قرض عن اهل یا بلد
ملکی بعد از قرض الکبر دیس بر آن که صاحب ربا است یا ربا الا او مبدل بلد یا که نیست باید ربا فی زینب الآ
که مبدل یا جان و حلال خواهش بالاکل حلال حاکی یا بر حرص و رضای صاحب نفس ایشان در حین حال صغر
یا مجنون یا لقب بر آن ربا یدر حین و اصلی نیست قول الحیان از اشیاء ای امور را بر آید و بجای
حاکم شرع ما در قرضهای بازار بازار اگر الحیان ندیدند نفع ربا قرضا اگر قرض بر صلیب بر الاکل اگر اطفال
طفان یا مجنون خود را به الصبح شد که ربا یدر ربا خان از ابا که بر فرق بدیع حد و مال
بر ربا یدر حرام است مثال حمر دار و الکر را از قرار نموده بعوض الحدیث الیس الی صحت و اقرار کی
بر و اللام مسکت و اما بعد الکاری بمثال الکم که اقرار بعدار رسم القبال کرده و امثال این بیان کرد در صورت
مسموع شدن باید اسباب تمام و الا مسموع نیست و بجای اگر دعوی حرف بنشیند مثل حال او که
دعوی عالم بجان یا بنما که مرده اید قرض بدل از اقرار کرده و ربا یا بدر جانی یا بستر منفعت و نه
دین مال اگر دین الا التسخیص نمود و جانی بشکل بعد از آن ربا بنما اللدو را بر آن حق ربا یا بد که توان
فروخت پس مثال الکلام الاها یا خمر یا خوک و امثال اینها که در قرضات بر بیع که نقد شده مال
در بیع کعبه بر آن قرض و دوان الحد یا بر صحیح است و بجای بر آن بیع سلف که مبادا اند بیع مبیع را
یا برای آنکه مبادا اند بر تمام ثمن لابد اگر بر آن بیع حاله کم بیع یا خبر در آن تبیان هم صحیح است
که آن مبیع یا ثمن یکسر بند باکمر برای عقبه که رضا بما کلا که تلف شود عوض بر بدر صحیح مثال کله که گرجای

کار دارد عبارت مضمون تمام و مثال آن که ولی زاید و مرتهن پسر بالغ و عاقل دارند و یا احتیاط باشند
یا آنکه تحریک آن قرض مدعی و بیع نعمان او آن وجه قرض که ربای کن و ربای کبیر و کلیات باشند قرض بالغ و باشند
لزوم بیان طفلان یا محجورین و نفقه‌ها میتوان نمود که حال طفلان را قرض بدهند مگر آنکه صلاح او معلوم
در این باب بیان مثال اگر قرض بدهد تجارت میروند و سلف میتوان نمود حال طفلان و محافظت مال
و ربای بلکه زیاد که مبادا اصل مال تلف شود و بدون آن و تکاه لابد باید قرض یا سلف تمام آنها معامله
لابد معتمدی که غنی و مالدار تمام و ربای هم بگیرند و لکن دین با هم معتذر باشند یا مالدار یا معتمد نبوده و لکن
ربای متعذر را کفالت گیرد از آن و معتمد نبودن یکی و اگر این را هم متعذر را کفالت تمام و الا متعذر باشد
لکن صلاح نشد بیاید لکن صلاح باشد در بیع زیاد و مرتهن را اگر قرض خواهی از آن و لکن ... غش کرد
نخواهد و طلب در وقت آن احتیاط دین منقص و نزاع در بیع ادا و مثال که آن شرط لازمی ادای شرط
یکی بلکه جمیع که بر مال الحنیفه فروخته الا در آن باید که شرط لازم حلول اینها در اکثر ادا و ادائی
جز این تحقق احتیاط لکن للّه الامر و الرجوع و مرتهن لازم گرفت حکمی خود را میتواند دارد باید که ثابت
و میتواند و کیلان حق خود را معزول نماید مال الامر و کیلان از قبل حیض در ضمن عقد لازم شرط نمود که معزول نماید و کیل
و کیلان شد در فروختن هر رضای صاحب او این و در رضای این باید که نمود که اگر تصریح نمود و لا اطلاق نمود
که بعید نیست خود هم مرتهن کسی که بجواز آن تعدد شد و لکن اظهار اجتماع ایشان قرینه هم باید که باشد که نمود
مرتهن بیع نمود و را ولا ان نقض و جود حالت در بیع و فروختن طلاق فروختن تعدد شد و لکن طلاق دارد
نیابت شد ظاهر در عموم هم شرط در حیض اجتماع از رکعت ثانیه تملک نمود با آنکه تحقق نهایت شرط نقص شرط است
و اگر مرتهن و کیلان شد در فروختن بر وجهی در حلول نزدیک حال از ان مرتهن الیه تمام
که این را تعدد شد و جهت آنکه بدهد یا اذن بدهد تعدد خواهی بسی اگر قبول نمود باید

ازین عوارض را فقیهی والا حصص اولا نجا حاکم شرعه نه ایله اولا بجبر بلا اجبر بابی ازان عوارض
تا ایلمیه ولکن حرف حاکم شرعه لا بنز فلوال شهود صغیر متولی حاکم شرعه حبس ایتمیه اولا تا ایلمیه و متولی
حاکم حبسی نفوذ شد و طلبی لا ایدیه فا اگر حرزی باب ابنا ید اصحابی پس بدید و اگر منع ... از
ابن القدر فروخته نفوذ کرم و فی طلب اولدی بنما القدر نفوذ شد و بدید و زیاده تر نفوذ شد بالکه
اصحابی کسی دید و لکن حاکم شرعه نباشد یا حاضر باب دارت یا و نزد بابا اگر حاضر ید ایلیک اگر
باو حصص تمام طلب سو حبس حلول و حصه ان شکیه حکم اگر یا نبات منع اندر اس تر یکی طلب الکل مدیون
الکی تمام ید مال ایله مثل طعام و محافظ یا بر حال یکی طلب یا بدید یا تا نقوب حاجی باشد اگر نفوذ متولی اله
نفوذ ایسه لا نفوذ شد و طلبی للا اخذ بی فرزیاد نه الکی باشد اصحابی حبس ادنی تمام ولکن قول مع طلب حقوق الله
نفوذ شد اگر ید یا لا ازان لا نفوذ شد بلا سمحا نجنب اصحابی ید و جنان تمام الذی در صورت
الغرض یعنی اگر مستری کرطلب اولا الکی تمام بنید تقی حاکم شرعه و متولی الثبات تمام بحص خوف الحق
تمام یلکه اول دعوی تمام و محاکم ... حاکم شرعه ینبید اگر دید کر انکی طلب ادی مسکن مدیون پس یا اکر
تصرف مدیون وورات الکی مسکن و متولی تا منع الوقف بین الا اخذ نفوذ شد بحوالک کفر شد و ...
بعد تمام نمالکر ید لا نفعهما ایحاب نفوذ شد ولکن در ابن صورت کر انکی طلب ادی شد واز اثبات
حاجر ماند اگر ید ندارد شی یکی دیار یا خیرا از و مدیون در طلبکار اقماع العوض طلب متولی کرفت
بعد تمام تقاص ولکن خیر یا بیش شد در صورت اگر یاد ید اصحابی پس بدید الکی حاجت زینه لا ادنی موقع
یا شد لا ابن کبراه طلبی بعد از ان طلبی ولکن اگر مو ... طلبید لا ابد و نزد حکم قرار دید و تمام
ابن الا ایله طلب حاکم نیز یا صحیح اشتباه الکی طلب سلوم و بلکه او حصه ابن یا لا ان دا لا ینع و ... ایکنزا
هر چند قیمت ارزن اول وقت تمام طلب حاکم منع نزد الا ضمن ید دیار حبس ابن اغراض متفق و تسع دارند

ن

در نزد مرتهن حکم امانت خواهد داشت اگر تلف شود بدون افراط یا تفریط مرتهن ضامن نیست و مرتهن تا آنکه [illegible]
گرو را بستاند رفته اگر کسب و یا طلب مرتهن را تماما و کمالا اگر بدهد و گرو تلف شود [illegible] از [illegible]
تمام و اگر دینی را بیع کرده [illegible] و کالت [illegible] و اگر آن تلف شود [illegible] که [illegible] ظاهر آنکه
عوض آن را بدهد مرتهن و راهن [illegible] تلف [illegible] باید عوض [illegible] بدهد و اگر
مرتهن [illegible] شود و اگر مرتهن تلف نموده [illegible] تلف [illegible] در صورتی که افراط یا تفریط کرده مرتهن
مرتهن ضامن است عوض [illegible] باید و طلب [illegible] و این [illegible] و طلب [illegible] حق [illegible]
[illegible] مثل [illegible] هم [illegible] که [illegible]
[illegible] و مرتهن [illegible] تصرف [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] مرتهن مانع حصول منفعت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] مملوک و امثال آنها [illegible] منفعت حاصل [illegible]
[illegible] التقدیر [illegible] و معرض زوال [illegible] احتمال [illegible] مانع [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] منفعت حاصل [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مرتهن مملوک [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و اگر [illegible] صاحب [illegible]
گر مرتهن منتفع شود [illegible] منتفع شود ضامن [illegible] و اگر [illegible] مرتهن
[illegible] شرط کند که منتفع گردد [illegible] مرتهن [illegible] انتفاع حرام [illegible] و اگر شرط [illegible]
قرض [illegible] انتفاع [illegible] حرام [illegible] و اگر شرط [illegible]

لكن مسئله اندر كه قرض صاحبی راضی اولدقده منتفع اولور ایسه زید عمرودن الدیغی قرض جائز اولور
حکمی نه در لکن زوجی الدیغی اکمل قرض حیات کتبی حاصل قرض ذکر اولان لکن بعض محققین
قرض نفع بعض مدیونکی شرطی بلد وقرض ذمه محققین تکلیف ذکر قرض حلال قرض
نماید الا قرض بنیان بلکه درتبه دکان بیع مثال نسبه فروختی یا سلف حربی وامثال
لیهی اکر شرط اولور که ایسه منتفع اولور حلال اولدقی مرتهن لکن البته ایکی درهم صلح
معیاری اولور قدر انتفاع ومدت انتفاع وکیفیت انتفاع اکر معلوم ایسه وکالت ماده زید منتصل
بیده مثال حاوی وقربه سند بتراکی سند اسند داخل زید حلال اولور وزید لکن مثال
اصلی فکک اولور وکالت منفصل سند مثال وکل منعقد اولدقده شرح قباله باقی القصا
مثال سهم وکرک موجود در ستان اینهی هم مثال منفصل کل احکام صاحب زید البته
حجت وقانون اورلر لکن لا داخل اید علیه شامل منفصل مملو خلاف مثالی اصلی
لکنه اجوبه اقوی داخل منفصل ولکن شرط کلر دخول عدم حال اکر عقد اولور
ننکه حاضر شرطی بینه الی ایله الخراج موجود شرح حال ایله لا منفصل لکن
ننکه داخل زید لکن ولا منفصل لکی بنت که داخل ملک ایله که شرط اولور ومثال
شمر ولکن دعوی ایله دخول اکر مال لرا اید وفا مرتهن حرض موضع سند
حاکم الا در فروختی زید با صلح کاغد با مهر زوج الا ایله موقوف وامثال انتهی لکن لکن اکر
کار اید باطل اولور وعوض لکن زید ننک حالا اکر شرط اولور که ایله اولور یا فرنسه ندیر ان
بالکه کلی استیفا ایمای زید که زید الت اذن حاکم سلمه لکن اکر استیفا
نظارا العوض زید ننک یا وقت کر استیفا اولور واخراجات اکر دار لسنه الله مثال حلوف دوا

٧١

با نفقه ولکوی مملوک ایکن مدت مدیدن خرج نشر وامثال اینها هم مراد ایدی وصاحب لدی لکس وبر
مرتهن نبت واکر راهن وصاحب حاضر نیمان بی امر قاضی سنوا اخراجات دن اخراجات کی دارز تحهب
وامثال بن ان لاهن خرج نشر نمود واکر مرتهن خرج نماید ضایع نمود دارد مرتهن الدر خرج
لمرجات صاحب رهن ولکن خواهد اخراجات را از ومیلکی بکاه بقصد کرفتنی از وکهر یابد
وهنر انکه بن هر کس که الحسیتم نادن ترایح داکر ربای صاحب وحاجب او خرج نکند
وتبرع نمود رجوع مینوان نمود واکر رهن را نشافعی است ومتنقع نشر خرج للاکر بای او محوب
حال حجه ایدی جاه برم متعهود ومتعارف است مثال آنکه مملوک را رهن نمود مبتعارف
کر قوت بونیس اول ابو جا قبو جال الابدن بلاکر مرتهن مبید بد بجهد انکه نزد اوست متعارف
خدمت هم بفرماید ولمرتزاق در آن باب ها مضایقه نیست واکر در جهت است والکر
دراختیار که رهن را بوار صلو مرتهن وبراو نفقه لکن در صحیح دال او شک است اکر مرتهن علوفه
مبید بدیر بس کس لمر وارث نمود واکر صاحب علوفه مبید بد میر بسن کی لوار نمود وبر باک
لمر لاید وعن مرتهن الکر مرهون باطال نمود رهن بعضی لیکن هر یا کس مع مسر است رتبلن را
کر قبول نمای ان سلیم کند رهن را بوارث الا عمر وبمجای وارث نفقه الامر کند قبول نمای بود
آن رهن را در وارث آن زنده چه وارث کس بعض رهن مثال تصرف وارث کس است موقوف
برضا و رخصت ها برموطرف واکر رضا در رخصت برموطرف در ایدی وامثال ایدی باید حاکم
شرع اصلاح ایدی امر نما اکر فیها ولا الاحود کذا ه مبید الاو بان تسلیم بعادل وامینه نشکیل
کرنگ چاه وایدی حجامکه مال خود لا متواند کر رهن کما متواند نشر کر مال نحو الاربد تمامه رضا
در رخصت انغیر حیا بجه مکر آنکه ن بان فکاه رهن نموده صاف کس است اکر تلف ٢٩

هرچند بغیر تقریب تلف نمود حساب باشد ظاهر اگر حالت حصه این است که الاصح بتلف شدن آن [illegible] اگر صحیح
بغیر تقریب باشد بالکل الاصح باشد و شرط نمود باشد آن ضمان نیست تقریب و دیگر حلول
نمود وقت آن دین و متبرک است الا اینکه فک نماید آن دین صاحب حق الان ثابت
کرده باشد الا اینکه افکار باشد نماید و لا فیما اگر حلول نموده باشد تحقیق اکمل اذن در آن موقع با فلان
موجد حالات بود باید تلوین یا دیگر تا موجد زن مسلم و یا زن حقیر و حر مسلم و اگر
استرضاع صاحب کند که تا قدر که خواهد از وقت و مقدار زیاد کند و قبول نمود ظاهر آن مانع
نداشته باشد و صاحب حق الله است [illegible] با آن وقت که آن مقدار را اگر [illegible] لیک [illegible] امثال
این امور با اخراج منجر نزاع حلول دارا اگر [illegible] بعض اوقات [illegible] باشد که [illegible] بعضی
[illegible] صاحب زن خیال [illegible] منتهای رضاع او در آن [illegible] انکار [illegible] مثل [illegible] باید
تا صد [illegible] و امثال این امور [illegible] مقدار وقت [illegible] النسیه [illegible]
زن [illegible] او مسلک [illegible] الاستعجال [illegible] هم او [illegible] و احوط و بعد اگر حلول اجال
[illegible] کرده آن زن [illegible] طلاق [illegible] حال [illegible] الاجل
[illegible] نموده [illegible] صاحب حق زن [illegible] اگر [illegible] طلاق [illegible]
دارا شد [illegible] یا زن آن زن [illegible] دیگر [illegible] زن [illegible] اگر وقت تا [illegible] باید
و حکام [illegible] دال تا طلاق [illegible] پس [illegible] حضر [illegible] و معتبر
نیاز [illegible] مشروح [illegible] طلاق [illegible] و [illegible] انحلال [illegible] هم
[illegible] دیگر [illegible] حکام شرع [illegible] یکی [illegible] تا [illegible] از دو یا
لا اجماع [illegible] احکام شرع [illegible] از قسم [illegible] و دیگر [illegible] ملکه

و ایم

و بهیچ وجه چون ارتفاع این توقف بدان باشد ما بحث موقوف آن باشد و این صورت خطای اصح است
جز موقوف بالاستیفاء حتی جواب بلکه حاکم الا آنکه زبان خانه نشیم مدیون باشد با مملوک اگر محتاج بحکم بود او را
الا ابد در باب صورت فرقی از دو کرده بحکم [illegible] بدان او حجه مدیون باشد کاه قال او تنخواه ما [illegible] خانه نشیم مملوک
اگر خادم باشد نیابت کند [illegible] صاحب طلب کم انتهای الا از و نکرد [illegible] حاصل موقوف طلب [illegible] صلحا الکه
اگر کاه مدیون جواب نکرد انتهای الا الی [illegible] دینه با بحث و تنخواه دینی [illegible] مانع [illegible]
انتهای الا ابد ما صحیح است کتاب خطای او را آنکه در این صورت طلب تنخواه طلب [illegible] و از
حکم [illegible] خادم [illegible] سر قدر [illegible] محروم [illegible] منوال که بلکه [illegible] مدیون و حجه حاضر کند [illegible]
زیب با زاید کار [illegible] زیاد الا این حجه و قسمت حلول [illegible] و نوشت [illegible] سر [illegible]
[illegible] زیاد الا ابد [illegible] باید [illegible] زیاد الا ابد [illegible] طلب حال [illegible] و حجه تنخواه [illegible]
منال الکه [illegible] حالی [illegible] مثلا الا [illegible] منوال [illegible] و الا [illegible] حبس [illegible]
حالهای که [illegible] احوال [illegible] الا [illegible] و خوف [illegible]
باید زیاد الا ابد و حبس [illegible] فرض [illegible] با زاید طلب زیاد الا [illegible]
با او [illegible] که [illegible] زیاد الا ابد [illegible]
که [illegible] صورت [illegible] و بحث موقوف [illegible] حلال [illegible]
مدیون و احتیاج [illegible] و قدر [illegible] الا الاتفاق که خود [illegible] و الحبس [illegible] بعد محتاج
بلکه [illegible] و [illegible] طلب [illegible] بدید و منوال [illegible] مدیون [illegible] که تقسیم
و با [illegible] و الزام [illegible] [illegible] مصروف و [illegible] خطای [illegible]

اگر هر چه مملوک کسی باشد واجب است که برای طلب داین باید بفروشد و کارسازی نماید مگر قوت یک روز تا
خود و عیال و لباس خود و عیالش که محتاج باشند با آنها و محتاجی خانه که اینها از ضروریات خانه
مسکنی و مملوک خادم اینها را لازم نیست فروختن و نباید فروخت و اگر مستغنی شد
و متنبه باید که صاحب طلب را لازم نیست که به رضا دست از وی بردارد تا وقتی که هر چیز که ممکن
الحاصل ادای دین واجب است مطلق اگر صاحب حق طلب کند تا هر چیز که باشد باید فروخت الا که
نمود تمام چیزها و جهت الصلاة از آنچه که میسر باشد هر چیز حاجت و خادم که محتاج باشد مسکن و جمله مست
باشد و ظرف و لباس و لحاف و فرش که ضروری باشد هر گاه که اینها اگر همه چیز که مستحق باشد و اگر تنها
روزی را اگر داین تحمل طلب بعد از عزت بلکه به شدت حال خود با احدی از عیالش شود که جان ... را اگر
او نباشد در این صورت هم لازم نیست که داین و یقسم ... که مدیون باید که ... که همه
با طلب کار کسی همچنان باشد که مستحب است طلب کار ... سلوک نماید با قرض دار و مدیون ... مهلت
دهد معسر را و بر وی تنگ نکند و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد که خدا تعالی او را در سایه
نگاه دارد روزی که سایه نباشد مگر سایه که حق تعالی قرار داده باید مهلت دهد معسر را یا حق
او را ببخشد و در حدیث دیگر وارد شده که هر کس مهلت دهد معسر را ملتبس شد و او را خدا
تعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن به قدر طلبی که از او دارد و است قصاص ... در طلب
کردن و محاسبه کردن با نیک تا درهم از ایا فلان ... را گرفتن ... الذمه ... معسر ... مرض
... مرد او باشد ... اگر بری الذمه ... درهم درهم عوض خلال گرفتن با که بری الذمه ... درهم
را درهم خلال گرفتن یا که اگر بری الذمه نموده باشد الصنعا فی مضاعف باشد ... تا ...

واهی

و حالی او حمل باشد و بدانست که هرگاه طلب دارند باید در جستجو او فرو [illegible] و اگر قدرت داشته باشد [illegible] روز

بیش بیان بعضی فقها گفته اند که احرام مبدا آن و بعد زمان معتبر است و اما هرگاه [illegible] او قدرت

تحمل طلب حق نمایند و اگر [illegible] حج حیات موقوف است رضای ضامن شدن و اگر

صحیح است شرط نیست که [illegible] رضای ضامن شدن [illegible] طلب [illegible] الاکثر فلا [illegible] مجهول باشد که ضامن

شد دین و قرض ضامن در ذمه آنکس بعد از ذمه آنکس منتقل می شود و بند رضا مضمون له و ضامن مشغول الذمه

می شود و اگر کسی که مدیون بود ذمه او فارغ می شود از طلب طالب و کارش خلاص می شود الا [illegible] کرده

ضامن شده باشد که اگر او ندهد من میدهم این ضمان نیست [illegible] طلب [illegible] ضمان حال بود که بفهمیم که شرط

و معلق شرط نباشد [illegible] که ضامن شدم و [illegible] قول او [illegible] او قرار [illegible] فردا [illegible]

خلاص است و اگر این ضمان الا [illegible] مدیون خلاص شد [illegible] الذمه

شد و جمیع الوجوه و ضامن [illegible] رجوع [illegible] و طلب [illegible] و اگر [illegible] مدیون

ضامن اگر [illegible] مدیون بری الذمه [illegible] طلب [illegible] مشغول الذمه ضامن [illegible] باید [illegible]

و بجای آنکه ضامن شد باذن مدیون [illegible] قضا و باید [illegible] صحیح [illegible] ضمان

نابالغ و مجنون [illegible] صحیح نیست ضمان سفیه [illegible] از تصرفات مالیه

و اما مملوک [illegible] صحت ضمان [illegible] بغیر اذن مولا [illegible] باذن مولا

ضامن [illegible] شد [illegible] مولا [illegible] شد [illegible] والحوالة [illegible]

[illegible] ضامن [illegible] و اگر [illegible]

بگواه یا قسم ثابت کرد حجر روا نیست صحیح نیست و اگر باقرار یا قسم صاحب حق ثابت کرد و اگر بعد دعوی حجر و انکار نماید
و بیّنت نماید که مال را بعنوان حجر پیش از اینجا ثابت نماید و اگر بعد از دعوی حجر دعوی نماید که مدعی علیه صلاحیت نداشت حاکم
قسم نفی العلم باید و اگر مدعی علیه صلاحیت داشته باشد و انکار کند تکلیف حاکم بآنست که تعزیر
و قرض شدن او بعنوان حجر بماند و ضامن مدیون نشود و در اول قصد نبود ابرا شد بلکه بعد از آن
حجر روا نیست و اقعا ضامن نشود و اما بی خیال قسم بخورد که ضامن او نباشد قدرت تعزیر ندارد ضمانت
و بیجا به صاحب طلب الا باین ضمان حواله کرده میشود که در دست از طلبش که اگر مدیون دارد بدل است بلکه کفالت
اعتبار میشود که تعهد ضامن اقرار است که اگر مدیون طلب مرا ادا و بری الذمه گشت پس از ذمّه او که طلب
اگر معلوم باشد که هیچ مناسب از دیگری حجر بعضا او کرده این شخص ضامن است انکار تعزیر ضمانت
باید و صاحب حق باید که در حین طلب تواند اثبات ضمان او نماید که اگر صورت مسئله که صاحب حق
طالب اول محکوم نمود ضامن شد با اگر مدیون اول محکوم نشد و صاحب حق طلب مبلغ ... مشغول
و قیمت اجناس باید اگر اثبات حجر باشد و اگر طلب صاحب حق ثابت نمود و مدیون دعوی نماید و بعد اگر قیمت باید
و اگر معرفت شد مدیون بنقصان ضمان ضرر صاحب طلب نمیشود حجر طلب الا اگر ضامن میکرد
مدیون باید مقدم بر آنکه طلب کند طلب الا اگر ضامن تبرع کند الا تسلیم ضامن نماید با خود تسلیم
صاحب طلب نماید با آنکه ضامن و تنخواه صاحب طلب الاضافه باید حجر صاحب طلب کم است باید صاحب
طلب بعد از اضافه باین صاحب ضامن که شود تنخواه اگر تنخواه و اول اضافه باید صورت نداد ضمانت
و اگر ضامن بهتر از مدیون بحسب تدین و وفا بعهد و وعده و قدرت بر اداء اگر کسی ... عدم خوف

صانم

ازمدیون

اولور خوایی طالب مخیّر در اول کفیله بخشیش ایله بری اید و جهی لرده چون که صاحب طالب لاصیل ضمانی اونوتوب رجوع
ایدر مدیون خصوصا الا الینه عقد واضح خطایی نموده ایله و بیمه ار اهل خبرت تحقیقه اولنمامق د کهم وجه لو حکم
ضامن هنر و نقصان جمع تراکم البته حق تاکیح منتسبه کلدالو بالکه محمول و عدم رضا ضمانی اوز اق
محل احتیج تضمین بالکه عجز و ضرر وارد تریب تعدم و ضمان ادخار ترتیب کبری حسابی صلح اصحابی
اول عهدنامه ندار شنید بالکه تقاضای ایت و نسیان صلوه بالکه مدیون لا الست خاص الاحکام دین
تحت عادت یالی بالکه مدیون تعذر ایدک و هیچ وفا و دیتین الاتر کتکلد الاصیلی دیار رضایی توقف
کالعی خلاص رقبه ادا زبن الکه مخصوص کالعی اکثر مسائل علیه الصلاة والسلام و اقتضادن رضای متسب سلطان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قلعه ای نموده مدیون ارتن رضای ضمانیان طالب والحمد در حکم
ولادت کم کن بالاصیل طالبکار اربع خلوف دعوت محمود درخصوص مذکورت بالکه اصحاب الکتب
که صاحب طالب لاصیل الله در حسابان صورتی و اکر موثقه اسخی ایده عمل انظاره سلسله صحت ضمان
با عدم رضای صاحب طالب ورن مجهول ایله کم کفیلیم والله اعلم ذا مدیونکس معتبر
رضای اوز رضای شد ان تحصیل حاجت او بالکه همه کس الا بر کفیل قرض بر کیلی که خواهر ایکی تنسر
الرجان الله ی زرخصت رضای او بالکه منع او بنز لسن ر همه کس الا که فرض دین اولا
بدم محصوص قرار دین و لازم دورکه اهل ذمه که طالبکار الاضیا بی بعض مدیون لاصیلنا ابکدر دست صنور نهی
که دین اولاد اهل نمونه یا در ذمه قرار داد ندو بعد ادا نماید همیر شریک ان لالکم فلان
الرکه داد تدریج طلبکار را خواهد داد از مدیون لینا نمر الصلح چه نانلچی هیچ ندارد
بر مدیون بالکه از دخبری بلکه ندو بلوندر کم ما فرض داد بدم بیا الحق نزد الا طلبکاری

بدهی بهاء بایان فلکوری الامین بیع نمی‌بایستند دعوی الاضمون با کل او الکه الزم کرد
والرد حق خالص کشف نمی‌بود اما نتوانستند از وجه نگیرند چه آن خواستند از وجه نگیرند باید باز داد در
اوضاع شود با توانستن الحجة اصطلاحات از او بگیرند و آن ضامن شدند با او فن او و با طلب کار
ساز رسی کرده‌اند با آن تا که قدر آن الکم نزد او طلب او و نداده‌اند با او دو سه ایت دفع حاصل کنند با آنکه
صلح کرد با طلب بخشش کند یا بخیر الافهمت گران نه گالا دادند با صلوات الحجة الا دار اصطلاحات
همان القدر را انسد که مدیون نگیرند و الحجة نزد القدر اصطلاحات و الرد و هم کند او الا بر که مدیون
نگیرند و آن بعد از آن که طلب الا از ضامن گرفته حق او با او بخشند از آن حق مانع نزد الاود مال
ضامنت و تمام حال الا اکبر از الا ضمان حاکم شود منوال که مدیون نگیرد و الحجة با او بخشنده تم نگیرند
چه بعد از کرفای تمام بخشند لکن شرط الا که آنی تو طلب و حال توضیح بار بر اعلی الا که تمام الا مدیون
نگیرد و آن اصطلاحات زیاد از طالب الا دیده القدر زیاد الا کثیر از مدیون نگیرد و حق حساب زیاد که
ترند مدیون را که ما بی الا کل الحجی ضامن آن شود الحجی با کثیر شد و حکم مدیون بالتسلی شد
شرعًا الا که معتبر لزل اما تیموت منهال نموده کن که حساب فسخ آن بیع الا دار شده باشند
با سلف جنسیه و امتنان اینها و آن فسخ شد ضامن بری الذمه و صلح شود که مبیع الا در صورت
ادای وجه الا در صورت ثانیه الغرض ضامن حین تماما و صاحب فرض حق کنند بدل امثال آن
ضمان در آن بیع لکن وصلور سلف نزد اهل بیانه ها مضمون مثال آن بالبر مقصود و امثال آن
بعض مسکوت کرد ضمان در آن صحیح از آنکه که عاجزی در وجه ادای ضامنت
که با عاجزی الا انسانم تمام الا کم با شد با قیمت الا اکثر بلف مثل بر شد یا دار و امثال این

باید باشد و بعضی مسلوب کرده اند ضمان را در آن صحیح نیست که ضمان عهده آن جهت آنکه عهده حالی باید نه مستقبل
الا بعد تلف شدن و قیمت شدن و الا قیمت پس ضمان آن مال تام نگشت یعنی تو در ذمه قرار نگرفته
و ضمان در جائی است که در ذمه قرار گرفته باشد و بر این ضمان عهده که ضمان درک هم خلاف صحیح است مثلا
کسی ملکی خرید از بایع و ثمن را داد و ترسید که مبیع مال غیر برآید ضامن بر ضامن صحیح ضامن
درک حاصل شد که اگر مبیع حق غیر برآید و اقتضای آن بیع باشد ضامن مستحق زر را بدهد
المشتری الثمن ان ثبت برآید و بحای است که اگر ضامن در نیت باشد که مبادا مال غیر برآید و اگر بایع نکرد
الا عین باعوض لا یکرد لا تلف شد المشتری الثمن ان مبیع برآید بایع لیس
الا عین با عوض و الا عوض است که بیع نباشد ان لیس شد بل و الا ثمن حاصل شد بایع
در ذمه مشتری الثمن سروید و مبیع هم که اگر ضامن حیات الا بدید
و الا ضامن عهده ضامن در آن شد بعد که اگر مشتری بکند حق عاملی مبیع ضامن است
بایع الثمن که مشتری ملک مولود ضمان تام نگشت صحیح حیات بیع در ذمه بایع قرار
بگیرد و اصل لا و ما لمیکن در ذمه حق یوبث است یا حال الدین یعنی حال بالذلک حال یا الا که موجل است
و او اکر ضامن نمود که حال الدین صحیح است و بحال اگر ضامن نمود موجل الدین لمیکن الدین حال را
معجل نماید و الا موجل است که ضامن نمود با حال حق لیس الدین صحیح اگر حال نماید و بحال اگر ضامن
نمود بعد از آن الحال الدین لمیکن الدین معجل نماید الا ضامن که حال الدین بالحال الا بحسب ابتدا لا بعض
قبل از الحال الدین لم تعاد حالا و الا دین حال الحال الا دریق قطع که تم است شرعا و عرفا و دلیل
لم در دین بالمبیع بازای الحال لیس مغیر لا که الحجة در ذمه لیعود ضامن است صل نمود که زیادتر تابید حال را

و مع ذلک ضمان باطل است چه زیرا که داخل است در تحت ضمان ما لم یجب و هر گاه ضمان چنین دلیلی
بر صحت آن نیست الا فرض آنکه ثابت شده ایجاب در فرض با داخل نبودن و مجانا و تبرع نحو آن
و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است اگر ضامن دیگری نیز ضامن شود و بلکه بیش هر گاه که دو
اذن ضامن اول نموده که مجرد ضامن آن مضمون عنه است که بعضی گفته‌اند ضامن دوم حق گرفت
و اگر ... واقع شود با صلح بلکه مثل آن ... که بعضی گفته‌اند بلکه ... گفته‌اند
و صحیح است در ضمان دور زدن هم مثل آنکه مضمون عنه بدون واسطه ضامن
ضامن شود و انتها ... دستور است که تقسیم کرده که بدون اذن است رجوع ... کردن
باذن رجوع ... قدر که طلب ... حاصل ... در حواله و آن شرعیت ... ابد
چند اول رضای محتال است و شرط است در حواله لا قبول ... محتال طلب دار
و محتال او را حواله ... طلب ... ثالث ... که از او ... و این حواله
قبول نماید سیم رضای محال علیه و او همان ثالث که حواله ... محتال طلب ... از او
بکند ... رضای هر سه نفر مذکور ... حواله ... صحیح ...
نشود ... رضا ... که رضای محال علیه ... شرط ... محال علیه
مدیون محتال است و محتال طلب ... محال علیه ... منوال ... بدون
که ... منوال ... طلب ... محال ...
با ... و کیل ... محتال ... حال و کیل ... ضمان ... و کیل او ... حق
اختیار ... رضای او ... محض ... و غلام مال ... طلب

مبنی بود بر انتقال دین از ذمه بذمه شد حسن بود دکلیات و غلام بد دو محال و اقرار بلا تصرف بر حواله

حیای برات حسن بد محتال بد محیل ثبت الذمه حیح محیل رضا ثلاثه طلب محیل از محال علیه دار

مشغول شود محتال و ذمه محال علیه لمحیل بری شود و مشغول الذمه محتال حلول شود حاکم

شرعی خلاف شرع نباید شرکا ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول الطلب محیل نبود

و حای بری شد و هم الذمه لکن مشغول الطلب محتال شود و حال مشغول شد محتال

لست بر اوان نزاله محیل با محتال هم لست او نزاله و محیل محتال طلب از محال

بود و حال از محال علیه شد نحو یکی لست او نزاله اکر محیل از محتال الا و کمال تمام در اخذ

طلب از محال علیه محتال و بعد از قرار محتال طلب خود بطلب او مانع نزاله لیکن حواله بر واحد

حواله و مواجه ثلاثه انواع الذمه الحقاق و لزوم نزاله بلا تصرف از ذمه محال

دو کمال الحساب فسخ و نقل الادله و شرایط الحقاق الفضائل قرار قرض النسخ

سحص واحد منو اطرافی الحوافی فرض مودت و قرض الملک شود شرکا و اظهار الشرع مانع

نزاله و تغایر اشیا حاضر و مثال این که محال علیه و بعد از الدین محال در با مالک

و کمال خود بما بر بعد از آن تسلیم محتال تمام و بعد از قرار محتال محیل کل محتال

طلب خود اکتفا او بالجمله صورت ها لیکن منحصر در این حوالم الغنم نیز و مع ذالک محیل و محتال

و محال علیه تسلیم و قبض طلب کند حواله شود یعنی مواجه ثلاثه و رضا آن انتقال از ذمه بذمه شود

و شرط چهارم آنست که محال علیه حیز دار باشد تحسنا کم و طلب را ببرد بدون مانع شرعی باشد

و در حواله محال علیه الاطلاع دارا نباشد معتبر بعد محال علیه و ابن شرط لزوم حواله است صحت

چنانکه ظاهر است که در وقت حواله معرفت به اعتبار فسخ بعد حواله حاصل است که باز رجوع محتال بر محیل باشد و اگر
وقت حواله خبردار نبود و بعد معرفت شد اعتبار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که در وقت حواله معسر بود
لیکن بعد خبردار شد افلاس است که خیار فسخ باقی است و شرط پنجم آنکه محتال علیه مشغول الذمه
محیل باشد وقت حواله چه اگر بری الذمه باشد حواله باطل است و موقوف محتال و محتال علیه قبول نمود
که بعد طلب محتال از محتال علیه ترقی و منزلت این بعینه ضمان است نه حواله و احکام ضمان لاحق
بجهت ضامن شدن مشغول الذمه محتال علیه شود و محیل بری الذمه شود که طلب محتال در ذمه او مشغول
محتال علیه شود که اوصاف طلب بعینه شود چه ضمان به التماس محیل بود و با کمال این احکام ضمان
حاصل چه ضمان نیز حواله و ضمان وقتی حاصل شود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الآن مال
در ذمه اقرب داد مشغول الذمه است نه محتال تا آنکه ضمان شود و اجرای شرع ضمان شود و اگر
این اظهار را نکرد بلکه قبول داد و رضا ال نمود این ضمان هم نیست بلکه مقبول او شود
که مؤمن وضامن که و وفا نمود تمام ولیکن حاشیه بر اخذ بدل ادا و نتوان ذمه محیل مشغول بسبب مال
طلب ولکن محتال علیه حاله بعد از حاله ولی بری الذمه شود بایک قبول که محتال علیه بغیر رضای
شود و محتال را امکان که از آن تعزیر نتواند هم که محتال علیه نکرده و اینه بعلم و تعلیم
که حواله شده در صورتی که محتال مشغول الذمه محتال و محتال علیه مشغول الذمه محیل باشد
محیل طلب کند محتال علیه چون تحویل طلب محتال که محیل حالا به مدیون محیل مبلغ
که در طلب حواله بر محتال علیه مثل محتال علیه طلب دارد بیش از قدر طلب محیل است
طلب دارد باشد و نیز طلب حواله نماید و محتال علیه قبول نماید مقدار طلب حق الکسی و لکن
زیادتر از ضمان است که قبول آن مرجوح است که اظهار کند مشغول الذمه بعیان و جهت زیادتی بجز

بقیم

از محتال علیه و طلب محتال و طلب محتال از محتال [illegible] حواله [illegible] کفیلم
[illegible] موقوف بر اقتضی [illegible] پس باشند مختلف و اگر [illegible] وصف [illegible]
[illegible] حواله از محتال دارند طلبی علیه محتال از محتال وصف [illegible]
باشند [illegible] این واقع [illegible] بر [illegible] دار طلب محتال از [illegible]
باشند [illegible] اگر حواله کفیلم ضمان در [illegible] عدم [illegible]
[illegible] منع و [illegible] حواله [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] کفیلم [illegible] و قیمت و صفت [illegible]
محتال [illegible] محتال علیه [illegible] محتال و طلب [illegible] تمام شدن
[illegible] محتال علیه [illegible] حواله [illegible] بعد از [illegible] محتال [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] محتال [illegible] اگر محتال
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] مدیون [illegible] طلب [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] مدیون [illegible]
[illegible] طلب [illegible] مدیون [illegible]
[illegible] مدیون [illegible] طلب [illegible]
[illegible] طلبم [illegible] ضم ذمه

انکه بدهی مدیون ممکن نیست الا که انتقال یابد از ذمهٔ مدیون بالمره پس اینجا معصوم علیهم السلام در
حدیث شرط کرده است که مختار بری الذمه نمی‌شود مگر محال الا محال که بری الذمه شود و الا فلا آن
بهائم بجهت تقسیم است که بعد از انکه حواله شد بعنوان آنکه مراد از الحنساخ نیست تا آنکه مختار محال الی
بری الذمه نمی‌شود مگر انکه عقد حواله بمعنی دال او التزام ضمنی آن است که حواله کرد ذمهٔ محال
مشغول شود بدیه محال علیه و ذمهٔ محال بری شود بالمره و محتمل است دال باشد و تمهید عقد حسنه الا
که واضح شد و شرط نمود که بگاه حالیه الا انتقال ذمهٔ محال علیه قرار داد ذمه نویس [illegible] خلفا
و محال علیه بنی قبلی آمد و بعقد لزومی حسنه بعمل آوردن و صحیح شد حسب الحنساخ داکی با [illegible] میان
شرط خارجی محال علیه حواله مراد بالا که توهم کرده بالا که بر رفع توهم کرده مبادا محال علیه
رویه دارد بالا که توهم ضم ذمه بذمه کند بلکه باز بیان کرده بالتمام ما تقسیم محال تا عقد حواله الا
بدانکه در معنی حاوی و ثمرات الاثر بدانکه در عقد حواله شرط معلوم بوده حکم مراد است
و آنکه مکرر ملتزم بعقد حواله الاسلام و بر حسب حکم شرعی آن بر ملتزم متوهم عقد بدانکه کرده حکم است
خوب و دو رسید بالکلیه آنکه بعقد ملتزم متوهم هم ضرور نیست بالکلیه حکمهای شرعیه بدانکه الله الله حلول
و الا که عبارات عقد حواله الزامی بدانکه معنی آن عبارات حکم است صلح است
بدانکه معنی الابراء و قصد کند بلکه اگر دعوی تمام کند قصد که هم از آن ممنوع است
که تو آن اثبات یا دعوی عالم نمایند مدعی علیه حکم کند قسم نفی العلم را اینجا است متوالی حال و اگر
کوشش کند که عبارات الا مسکوت هم معلق الا ممتد است که معنا از آن الا صحیح مستقیم معمول اوست
فایده ممکن و صورت الا صرح و الا که اگر طرفین دعوی هم معانی الا مبدا و نیز ان معمول اوست

الخبر

عقد لازم است از طرفین تا هر چه لازم است از فعل محال علیه حوالت صحیح است و اگر چه مدیون نباشد
اینست که در قسم دویم بعد از فسخ اگر حوالت واقع شده باشد که قسم مخصوص بعقد حوالت نیست بلکه جمیع عقود
و ایقاعات چنین‌اند پس هر گاه حال اینست و مسلم کسی که محتال بکند محتال که وصی و طلب او برو دین باشد فلان
کس مسلم که بری شود و محتال قبول کند و فلان کسی هم قبول کند که بری شود ذمه محیل و منتقل شود بذمه
محال علیه بعنوان لزوم و حوالت صحیح است یا آنکه بکند طلب الآن از فلان و محتال از فلان قبول نماید
هم حوالت صحیح شود و انتقال کرده ذمه بذمه محال علیه از انجام حوالت صحیح است لیکن خلاف احتیاط است
و اگر محتال ادا کند یا بدهد انتقال از ذمه محتال بذمه محال علیه بحوالی که محتال بری کند الذمه
بعوض طلبی که از محال علیه دارد و محتال حاکم و بر شرکت معنی لاصح [illegible] با حیلکه قسم و الله اعلم
و حوالت هم مثل ضمان حاصل شود که محال علیه هم بدهکار حوالت نماید و حاصل شود او هم بدهکار و بلکه از او حاصل شود که حوالت بر زید
که محال علیه [illegible] حوالت محتال محیل او کند با [illegible] محتال محتال بعد از حوالت
و طلب محتال از [illegible] محال علیه [illegible] رجوع بمحال علیه نماید
[illegible] ضمان که در ضمان گفتیم و حوالت
هم مثل [illegible] صحیح [illegible] حبر و اکراه [illegible]
محتال و محیل و محال علیه [illegible] فصل در کفالت و آن [illegible] کفالت [illegible]
نماید [illegible] طلب احضار [illegible] شرط رضای کفیل و لکن آنکه [illegible] کفیل
و میگوید که من کفیلم که حاضر نمایم [illegible] شرط رضای مکفول [illegible] آنکه [illegible] کفیل
[illegible] او کفالت [illegible] که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید [illegible]

نه مكفول شخص كنديه با او دعوى داله مكفول له ر و شخصه حاضر ايلمك اقتضى ايلى دعوالرن دوق ان
وهى تعريف كرده در آن وقت او اولابنامدن بس كفيلك محى آكر والكفيل اوكلى علوم اولورسه دفعنده خواهى
دعوى نمائى مع حاضرس متكلم و مشهور آنكه ايسه رضاى مكفول شرط ايدلك ايكن كاه شخص كفيل
اولورلكه كتكلى دعوى مدعى با او والحاصل نماز د مكفول له الانضمه شد بايدكه بر وقتنده
اولابكوز بيما حاضر نوكى الطى حلى دعوى مكفول له بايد حاضر بوده الطى حلى آنده دعوى بتحصيل بدون
رضاى اوكفيلك تسلم بوده و حالى بوده كه تحت الصلاح ديدرانكه بلكه لك كفيلك برالى احضار
اوبلكم اكر بيهم مطلع شد و اقتضى شد بلكه كفالت شدن و منع كوكه كفيل غم تحو با وجه
زين بكاه كفيلك نوده صحيح مبدانه جبر بكاه احدار با جلدى دعوى دارنبه ياند وقت حاكم
شرح حلبيدا اولا ايكالطى دعوالرنى لازم بيروكى حضر بوده بس بكاه مكفول له دعوى با او
دارنبه ياند وقتى حاكم شرح اولا الحسنى احضار بركالطى دعوى تر با ايله حاضر بوده و مكفول له اوا
لمستحن احضار ميها يمكى طى دعوى والكفيل منزله وكيلان مكفول له الحسنت در الحسنة احضار وطلبد
وبعض متلون كه شرط ايت رضاى او بيهم با الكر ايستدالئ شيئه بله جبر اولاشح دعوى ثبت و دعوى
مكفول له يا وجه ريح حاله و تحجر ابرازى غم كفيلك اوحلو بدون رضاى او ودكيلك
مكفول له بيمان خود مكفول له است چه فعلى وكيلان بيمان فعلى موكل است ودكيلك ان
حقوق جانبه است وكيلك منتوان خود الافسخ نماد بموت وخلعه وامثال انها بر فسخ حلوقه
وكاه بيرك كه خسر داذل احتراز اميك شد اين نكته وعدم امكان فسخ وكفى حق شرعيه
بعنوان انه لحانا با الكر مكفول له دعوى با كفيلك داله وكفيل دعوى

با مكفول

یا مکفول له کسی که کفالت نوشته در این صورت به احضار مکفول نمود که کفالت کرده است در ذمه کسی که کفالت حق
شده باشی [illegible] و کمال مکفول له نمود تا به استحضار و اگر جهت و کالت بطلب در انوقت اولا با وجه
که و کمال شد به نقد و نیت و کالت در ذمه حق جایز است و این با سعادت جد [illegible] و [illegible]
علیحده [illegible] و احکام کفالت بسیار است پس حاکم شرع بخواند و [illegible] که [illegible] از خط
که برضای مکفول له تا تمام احکام در آن جاری شود و اگر شد و کمال مکفول له نمود و استحضار نمای
و بعضی مسکوت که شرط است در کفالت تا جهات بعضی اگر کفالت شود که از معتد کفالت [illegible] تا اتصال
[illegible] شی نماید و بعضی از آن شرط معتبر است و شرط در کفالت آنست که [illegible] و [illegible] جایز الترد [illegible]
و اما که مکفول معانی باشد آنها تا مکلف که با کی احضار [illegible] آن احاضر نماید حکم در عقد لازم [illegible]
[illegible] الدم [illegible] معنی و [illegible] اللازم [illegible] معانی [illegible] الذمه [illegible]
یک از معیانی [illegible] از [illegible] و [illegible] فی [illegible] تا جاری [illegible] با آنکه صحت حبای [illegible]
دلیل نامی [illegible] جمیع [illegible] در [illegible] اثنای [illegible] و [illegible] کفالت [illegible]
و اگر کفالت تا حال [illegible] شرط [illegible] که [illegible] معلق نماید تا آنکه [illegible] و [illegible] تعالی
از [illegible] اللازم [illegible] فی [illegible] معتد [illegible] تعالی [illegible] که [illegible] کلام
منصرف تا [illegible] و این [illegible] تعالی است و مثال و [illegible] شروط [illegible] اگر [illegible]
معانی [illegible] بعد [illegible] نماید [illegible] که [illegible] شرط [illegible] اگر احضار نمود
با اختلال [illegible] است که [illegible] مکفول له و کفالت از [illegible] اگر [illegible]
مکفول له که در آن [illegible] و اگر احضار [illegible] با آنکه شرط [illegible] تسلیم نمود [illegible] الذمه

نامکی امتناع نمود از اوان مرسد او را که حبس نماید تا حاضر نشی نماید و جمعی ملکو بر آنند که اگر دعوی مکفول به
با مکفول مال و حقیقت که دیگری عنوان حاله و او الا بری الذمه نماید و بر لقبال الالزام است که اوا احضار
نماید و پس بالاکر احضار نمود و وجه طلب مکفول له الا حال شود و فی حلول شود ازو وجوب احضار
چه مکفول که بری الذمه شد دعوی ازو فی حلول شود پس احضار ضرورتی ندارد بالکل دعوی
قصاص باشد یا زوجیت مثلا الزام است که احضار نماید و بعضی ملکو بر آنند که مکفول له رسن دائر
که لقبال الالزام باحضار نماید مطلقا و حبس نماید تا آن تسلیم نس با نماید حبس دعوی یا مکفول از قبل
حال باشد چه اغراض متفاوت متناسب است لیکن این امر آنکه دال واجب ثابت و مخفی است اگر برکسی دین
هر کس لاکفی منوال اجلی و بعد از التماس نمود از کعب اینکه سابق حلول و بری الذمه حلول و حسابی قرض گیرند
مکفول اکنون که کفیل آن بل بود واجب است که ادای دیگر احتسبی ممکن بالاکر دین الا بهمان نحو که از او
طلب دارا ثبت نمایند و بحو نکرد بدین منوال که نکرد و الزام باحضار او و تحاصص نماید بالاکر دعوی
منحصر در منال مال و طلب … بالکلی … منوال الزام باحضار نماید پس ترا ح
لیقضی است و نگاه مکفول که بری الذمه حلول کفالت که کفالت تن و بدن او شامل بود و او محکوم
مثل آنکه حد او اخواهد … صحیح دربی دار … باشد از این احضار حاضر نماید حد او را
و مثال … نگاه … بغیبت منقطع که هیچ خبری از او نباشد معلوم نباشد و اما علوم
باشد مهلت حاله حلول کفالت بقدر رفتن تا آنجا که مکفول در آنجا … از آن
و این مهلت لازم الکفیل که بعد از حلول الحال و مطالبه احضار باید داد و اگر
مکفول از خود به حاضر شده مکفول له … و … که با کفالت … شده

که استصحاب شغل ذمه او است پس نظر به آن استصحاب حکم به ضمان کفیل کنیم و ضامن دین او شود و اگر کفالت معین و معلوم بود

و محتاج است که حاضر نمود او را و الا حبس کنند تا تسلیم نمود و اگر کفالت کفیل معین بود الی هر و مکفول له

با حسن باید تسلیم نماید و بری الذمه شود و بعد تسلیم شد و محتاج است اگر کفالت زیاده بر یک تن باید تسلیم کند

اصحاب نماید و لکن چند نفر کفالت شده باید که اصحاب شخص رفیق معین نمائی که تا کی حاضر نمود اگر دیگران

فصل حکم نمودی اصحاب و نمود شخص کفیل کفالت نمود و حضور داد کفیل نائب و وکیل او را چنین کفالت است

تقسیم که گفتیم تا هر یک باید عوض ادا نمود و اگر کسی مدیونی را امر به حاضر نمود و در صورت طلب

که کفیل بود پس و ادائی کند ای که نبود حق بر و الذمه است که اصحاب او نماید و حبس نکند

نحو که گفتیم و لکن حکم بما نمود باید اصحاب نماید و لیس به ما حکمت و الله اعلم او را بگذارد

تا حکمت و در حدیث و الوصی است که کفالت در حد و تعلیق شد و فتوی به حمله است حالا لکن

فصل در اجاره آن عقدی است که منفعت چیزی را با منافع حاصله ضبط نماید و حکم آن ما لا اول و اشکال

اینها است از حالات و حالات آن منفعت بیرون نماید و حالات که در آن تسلیم بعنوان لزوم و حکم

بیع که کار کنی است که عوض این حالات مشتری مسلک بعنوان لزوم اجاره که کار کنی است که منفعت نجاتی

لاحالات مستاجر مسلک بعنوان لزوم و حکم منفعت را مستاجر موجر میکند و حکم مسلک مستاجر مسکون

و حکم موجر و مستاجر با بائع و قائل و رشید و مختار باشد و باید که موجر منفعت را که اجاره

مسئله حالات خود کنی شد و اگر حالات خود کنی شد باید و کیفیت مالک کنی باید و لیا و وصی او

باید شود یا که در بیع گفتیم و احکام آن که در اینجا گفتیم و اگر تحکم است این عقد کنی اصول است به تمام

نحو که در بیع گفتیم و حکم کنی همان نحو است و مستاجر تمام موجر باید به تحویل مستاجر

تنقیح

کما قیل و لکن در آن تعلیم کفیل در اصول اسلام ارث ... و نیز ... الفواید

باوجود با فضولی شد همان در دستور بالا در بیع و شرا الغنم و همان احکام و اگر بحال انتقال
وصلح بهمان نحو که گفتیم و همان احکام و همچنین در صلح اجاره با مال خودش یا مال موکل خود
یا مال کسی که ولی آن است یا فضولی آن است شد و صیغه فارسی هم خواست بگوید صلح کردم یا
دادم خودم را با مال خودش الاجاره دید یا اجاره دادم فلان چیز را از حال الی فلان مدت بکذا یعنی
وجه اجاره و او را بزبان باید بفهماند تمام که جبر جبر است و محدود است چنانکه مدت اجاره الا گفتیم که معنای
کنند و منفعت را بنزد معنای کند و الا منفعت فعلا مخفی باشد مثال قبای دوخته معانی مانند که
معانی و امثال آنها حاضر و ترک کبیر مدت معلی تمام مال اگر خوانند که فعال در فاق مدت معانی
واقع شود و همچنانی ضرورت شرطی با قیدی زیاد کر الخ گفتیم تمام مال اگر خودشان خوانند پس اگر
و شرطها که خوانند صیغه بخوانند که با از نحو صحیح حال شود و لزوم هم مدت مال اگر شرط و قیدی الف
شرعی باشد یا منفی نباشد بلی حلیت ما و اقوی آن است که عقد ان اجاره هم با حال فعلی صحیح فرع
تراضی است و تراضی نشد یا توجه فارسی فاسد و احوط آن است که صیغه بخوانند در اجاره اگر چه
بفارسی باشد چنانکه گفتیم و بدون صیغه این معامله را بعمل نیاورند اگر چه بدون صیغه معاطات
جلوه ... قبال التصرف در الحد عوض ... با در حوالی فسخ ... بفعل التصرف در الحد عوض
با هر حال لزوم هم مدت ... نحو ... در بیع گفتیم ... صیغه بخوانند ... الفاظ ... الفسخ
نشود ... شرایط و ... صیغه ... الاحتیاط ... صیغه
الا امثال با صیغه ... از ... بهم ... از ... الاحوط بلکه
در اجاره دادن ... از جانب مستاجر ... و امثال از ... الصیغه
اجاره ... تمام ... در ذمه ... قرار ... و امثال ... عقد ... و العقد ...

بعد از

و بعد از وجوب به قصد اطاعت خدا و اخلاص نیز بعمل آورد اگر چه بعد از ادا واجب نشود به قصد قربت و اخلاص
بجا آورد هم مستحق نمیشود مالک عوض اجرت را جهت آنکه مستکره بوده و بجای آن یک ماه یا حصول لزوم معامله بعمل
آید بلکه صنعت گر آنچه را تا آنکه معامله مخالف رضا و مقصود نبود و یک ماه یا هر عقد اجاره بعمل
آید و صحیح عوض آنها که شمار است از منفعت وجه اجاره باشد از جانب عقد دیگر یک عقد منتقل
میشود بلکه بابا مالک منفعت حاصل نمود مستاجر و وجه اجاره منتقل حاصل شود موجر و انتقال بعنوان لزوم
است بخشش است که منفعت حاصل نمود پس بموت موجر و بموت مستاجر و حقها منتقل بوارث هایی است حاصل شود
مگر آنکه شرط شده باشد که بنفس خود مستاجر خود بنفسها انتفاع ببرد و بجای او آنجا و موجر شرط
کند نفع و عمل خود بنفسها نه دیگری بجای او و هم چنین در این صورت با عقد باطل شود و بموت
همان که شرط شده بود خود بنفسها رکیف للمغیره اگر صحیح است و منتقل بوارث حاصل شود چه انتقال
بوارث خلاف شرط است و اگر شرط شده باشد بموت باطل شود نیز بجز دیگر از جهتهای که خواهیم گفت
مگر آنکه به رضا باشد بلکه در آنکه منفعت صاحب عقد یک اجاره را اتفاق با مسلم نیز با آنکه بسببی از اسباب فسخ
بهم رسد حاصل آنکه ان شود و فروختن عین با آنکه منفعت آن را به اجاره حاصل نمود باعث فسخ اجاره نمیشود
مثلا خانه را که به اجاره حاصل بود یک جهت ربا یا امثال آنها الا فروختن موجر صحیح است جاری
نمیشود الا که با مدت اجاره است و منفعت همان حال مستاجر است و آن عالی حسابا لا منفعت حاصل
مشتری خواهد با مدت منقضی نشود آن وقت منفعت مال مشتری خواهد شد بشنو عالی و این در این صورت
که مشتری نمیدانست که به اجاره است الحال اگر بخواهد تا قبل از مدت و آنکه نمیدانست خرید بیع

صحیح است لیکن بعد از آنکه معلوم شد که در اجاره دیار است اختیار حاصل میان فسخ یا امضا
عقد و صبر تا منقضی شدن مدت اجاره منقضی شود مجانا یعنی تسلیم ننماید اگرچه این مدت لا اکثر
با بیع لیکن ندارد اگرچه اجرت این ملک که خریده و حال او بسلم حسرا و فیما که خرید اجرت حال مستاجر
بود حال مسلوب المنفعت که موجود بود ولیکن الاموجر حال بوده بهمان لا افروخت که منفعت
منفعت حال که مشتری تمام الحصای مدت و بایع ثمن بمعانی الا بازا معانی به تمامی قرار حال و در بیع
همین ثمن بازا معانی او کس بالی اللازم بمعانی است اگر منفعتی دارد نیز که مال مشتری بود از جهت
تبعیت معانی مجانا و بلا عوض چه ثمن شیح خبر از آن مقابل منفعت نیست با عینیا که منفعت
هیچ ندارد نیز با قدری از او فات ندارد نیز عیب است و نقص نیست با آن معانی با بایع که اجرت
مبادا که عیبی با جهای عینی که لا مشتری فروخته و التحقای عیب لا الموجر و الخیار با که ملک ابا که ندارد این کار موجود
مثال اینکه و گمان او با جان حال که بود و داد خبر ندارد با اینکه عاقل بسلم حسرا در این صورت الرجوع حرام
با که لیکن با زعم مشتری الاختیار فسخ دارد و نه امضا با ارش بلکه ارش الاجرت ارز الآن در صورت مستحق حلول
که نقص بدل بگیر با زاد آن نیست مبایعه ملحوظ بدل حیا با که تحقیق آن ال در جا نیست شرح لیکن مولانا الحمد
قدس سره که کلام و از الحجه که فهم ظاهر است اگر مشتری خبر دارد با جان لیکن با عوض اما که مدت کمتر است اخذ
و ظاهر کتب است اگر لکن ظاهر بود بیت اگر چه بافر با اختیار فسخ حاصل و اگر با بیع الا اعتقاد الکل نوع
که مدت کمی بیشتر است و با این شرط فروخت نمی مشتری و اختیار حکم کند ابا که ایشان شرط این فروخته بود
که مدت معینه مسلوب المنفعه است ابا که در اجاره دیار است و اختیار ظاهر که در اجاره کند نیز که عین مشتری
علما مگر اجازه مسلوب المنفعه خرید منفعت حال با بیع لیکن اجرت الکل است بلکه حق او بود و منفعت مشتری بیع
والا

واگر مشتری مطلع نبود و خریدن بود محلف باید بعد از آنکه ظاهر کرد لحاق که منفعت الا مشتری
یا کذالاجر که اگر عقد لازم عقد محاقی که نبود و مقتضای محاقی ان بود که منفعت حالت الا مشتری که ان
بتبع عین دارد معلوم حالت آنکه منفعت حال مستاجر که مشتری آن را الحاق کمان دارد و الا مستاجر فسخ
اجاره نمود بعد از آنکه بایع فروخت بود عین را او مشتری ثانی بحکم خریدن بود منفعت مال بایع است فاما اگر
مشتری خبر ندارد و محاقی خریدن خطا است که بایع باید منفعت را بمشتری واگذارد بجهت عقدی که با او بود
منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر با مشتری که لازم و مقتضای عهد عقد با کسی و اگر فسخ نماید بایع نفع اهم سالم بود
و مقتضای عقد لازم محاقی با جاهل نبود الحاق بجهت حدوث عیبی در احد عوضین حجت که خیار حاصل نبود
منافی فسخ و عقد یا امضاء کرد مجانا بدون ارش اگر خیار تخیر آن عیب نقص که بازار
کر عوض ملحوظ با شد ارجاع خیرة المتعاملین والا ارش نبود بخلاف آنکه قدر عوض ملحوظ
در عوض بود آن نقص که اید مثال آنکه خانه الحاق نمود که بیوتات متعدد دارد
هر بیتی قدری از وجه الحاق ملحوظ بود پس اگر از آنها بیتی خراب شد یا آنکه عیبی بهم رسانید
انفساخ ملحوظ از آن مر شد و فی ما هذا اشخاص برای او مثال حدوث عیب آنکه خانه بود در
حالی عقد الغیب صحیح بود لیکن آنکه موجر دارد عقد لازم و در حال تحت مستاجر الا عیب نمود
و عیب حالم است و اگر نو بحث آن را باز تخیر نقص که مستاجر بعمان از آن نمود
بخو خیار مستاجر باطل نبود و لازم تجارتی حال بود والله یعلم
عقد و عهد و شرط نمود منفعته
بعنوان الحاق
بنو بدیهم

که رفع آنها بقدر لیه که اگر منهدم شد عمل مستاجر الحمام فسخ حاصل و قدرت تدارک نداند اگر موجب الزام
او نماند بتعمیر آن منهدم جبر نتواند کرد و منتفی است با صاحب الحمام موجب الزام نیست
تسلیم تمام الحمام الا آنجان حاصل و الحمام موقوف علیه انتفاع نحو ممکن در آنها و کلیه التعمیر
خراب شده زمین بر و اللازم نیست و هیچ حال با بطلان تملک و اجاره بتلف شدن آن علیکم
الحمام شده بود که الی الانتفاع بر تمامه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل تعرض بلکه
تلف شد بعد از مدتی که میتوان مستاجر قدری انتفاع از آن ببرد اگر مدتی که میتوان
مستاجر حصه نیست بالقدر صحیح است خواه انتفاع بعمل دخول آنکه بعد ولا الیت
بقدر تلف شده پس باطل بالمدت الا بتلف بالمدت شده و شرط شده باشد انتفاع تمامی جای
والا حکم کفت خواهد شد و هیچ حال با بطلان تملک و اجاره تلف شدن بعض اگر بحسب که اجاره
شده بشرط آنکه آن بعض که باقی مانده است ممکن باشد قدری از منفعت الا الاکل منتفع
نمود بر حسب قلیل باشد حصه نیست بالقدر صحیح است اولی نیست بان تلف شدن باطل است اگر
تلف بالمدت شده است و در این صورت خیار تبعیض صفقه که در بیع گذشت داده بعی حمام ساز
فسخ داده است عقد الحمام از اجرت مسمی در عقد یعنی آن اجرت لا التقسیم میکنند
بر سر اجزاء بان حصه که مبدل او و اگر تلف بالمدت شده باشد در این صورت و صورت سابق نقض بلکه
نقص و عیب بهم رسیده خیار عیب حاصل و کفیم اگر خیار الامتناع الا که حکم منهدم شده باشد
که مالک بسرعت تمام تعمیر الا التعمیر نمود بجو باشد صحیح نقض از حق مستاجر و هیچ حال با بطلان تملک و اجاره
با زاده شدن حق مملوک الی استیفاء که مملوک الحمام است الا منفعت ملک مملوک بعد از اتمام

وبعض

وبعضی میگویند که بعد از اللاون اثر بعد از الحانی بالمد یا بلد الحزن المنال النعمان الی آخر فی
الستیفا کند ولکن در این نسخه شرط اخبار فسح که ای حول یا کلای انجنین ما صحیح است منال آنکه
در سع لکن و شرط است در معانی ابهام صحیح یک انفتاح بود ازان با بقاء معانی ولکن معانی ترتیب
انفتاح که بعض سهوای ازان به تحلیل از مفتاح زحمت بود نشد صحیح است الحان آن واین سهوای
تفاوت مانع نیست بلکه محض تعلق تفاوت هم مانع نزاع که گاه صعالی بدین سبب خیلات تا بحد
مندرس شد الحان زاول مانع نزاع با بدان منفعت منفعت متعدد سر که خطای با سبب حرام
تنباس جایز است الحان صاحب و بعد تمام سبب کلی بوشیدن و از فی کلی زینت کردن
و بحث در حرکت و امثال آن کلی سبب ترک تکسانی و الس کلی زفع بدن و زان کلی سبب جادون
طفل حس اگر چه معانی است و دران استثنا عرب وضع نمود نقض الحان الا کلی اتصال یکبار عربی
بعنوان لزوم الا نفخ بلکه الی الوضع نمود و لاکن انفعال الحم از معانی و منفعت و حق خوانی ما ملک حیات
اصلاح نفس که صلح کلی الی الوضع نمود و لاکن انفعال معانی ما ملاحظه بحث نفس بدان ادا در قول
الله تعالی علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بلی قوم نشان حرف مع زینت خدا با محقق و معلم
لیکن الحان لات کلی اصلاح صحیح سبب شکل در جهت افعال زان از حمل اطفال و کلام آن سبی در دامن
و کلام آن تنی لسان در دامنی و امثال آنها از جسد سر نیز مخصوص سبب لمک مخصوص بالتبع کرده حلوف
بجهت کثرت آن امور و قلب این در حرکت آنها با سماع تشر الاکلام که تنها هم اشتباه بدین تحول و اعتبار نزاع
در اوانها تمام الحان میکند مرضع بلاد و لار سبب شی الاحوال شدن با درظرفی و خوان امر تشر و حن تکلم
بعوض یک دیدن این الا الحان تبح نامند و عوض امر تشر الا الحرف است سبب بملکوت و بهمانی نحو حرف سبب

الحیوان که بعد برای ... که ... چه از آنکه الا اگر ... با حیوان ای مثل ... ندو الحیوان مملوک
و قیمت آن الا الحرث ... مملوک و ... مجانی است الحیوان که بعد ... الا ... ان
و از ... که ... ظاهر ... الحر ... بالطلب تعارف ... است ... صالح ن
درختان ... از ... است ... نقد ... فقها و ... [illegible]
و توهم این ... لا منفعت درخت ... در درخت ... الا وقف ... و وقف
... است ... منفعت موقوف ... منفعت
در وقف و امثال ... حاصل ... است ... منفعت
که ... والحیوان ... است ... [illegible]
... حاصل ... است ... الا ...
... بیع ... مجاز ... بیع ... تجویز
... مجاز ... احکام بیع
... بیع ... اولی
ال ... مجاز ... الحیوان ... و ... که ...
... که ... بیع ... مملوک ...
با مملوک ... الحیوان ... شرط ... عقد
الحیوان ... بیع ... شرط ... مملوک

[illegible]

نشده‌اند یا خود وداع نشده‌اند و دیگر معانی نیز باشد یا معانی تنها خلاصه آنکه هرگاه شرط شود
باید مقتضای آن عمل شود و اگر شرط آن نکند فرزند آن هرگاه او کفن خود بفرستد یا خود
و فلان کس معانی مثلاً آنکه هرگاه فرزند دلالت نماید بر آنکه معمول داند و اگر حمل بر فرزند کند معهود
باشد که احتیاط آنست که بر فرزند خود حساب کند در این جا صاحب خود که عبادات که مثل
صلوة و صوم و حج و غیر آن حساب کند یا آنکه در آن شرط نماید که بعوض اجرت مسکن کند صلوة
و منافی قصد قربت و اخلاص نیست و با این نیز جواز و با این حال صاحب خود و احتیاط
بدو صورت مسکن صحیح است زیرا که بعد از ذکر و احتیاط نفیس مسکون و ذکر مسکن و اکثر بعنوان
التنزیه خود امتثال نذر یا عهد یا یمین باز استیجار و بعد از وجوب نفس قربت و اخلاص جزما
در بیت میت پدر و این معلوم ما که اکثر حرج و احتیاط نیز و معیناً برادر و احتیاط و احتمال حالت که ...
در صلح عقد شرط نماید که احتساب آن است بلکه بعد از آن صحیح باشد که بعد از عقد و لازم شد
باز که عبادات لازم تعمال اولاد یا آنکه استیجار نماید یا آنکه پدر و لازم شود که بعمل اولاد ... احتمال
و موافق قواعد است که در شرع نیست در این صورت مثلاً اگر تمام فراغ بود در عقد حج لازم که
خود را بعد و کمتر از آنکه استیجار نماید که اگر عمل نماید باز آنکه نوافل را الفدر نفی لازم که
جهد در اخبار که بعضی صحیح و بعضی معتبر است و لازم است که هرگاه خود باجرت مبدل عمل نیست
عمل مسکن پدر یا پسر مبدل بر سر حج مسکن در این حال قصور کند که حساب مال آنکه در این عمل نکند
الی غیر ذلک از معانی الا آنکه این مرضی الهی مسکن و دلالت که شرط آن است صلوة و صوم یا معانی

یا منفعت آن شود مثل آنکه مستاجر و معلوم شود یا به تقدیر عمل است مثل خیاطت ثوب معلوم
یا سوار شدن حیوان تا موضع معین و امثال اینها یا به تقدیر مدت مثل آنکه از برای خیاطت ثوبی یا یک
ماه سوار شدن حیوان را اجاره نماید به مستاجر و منفعتی که ضبط آن ممکن نیست مگر به زمان باید که زمان ضبط
شود مثل سکنی خانه و شیر دادن مرضعه و امثال آن و اگر شرط نماید که عملی را در ظرف
مدت معینی اوقع نماید نیز لازم و صحیح است که حاصل عمل در آن ظرف نماید و شرط
نیست که مدت متصل به عقد اجاره باشد پس جائز است مثلا که ماه رمضان امسال اجاره دهد
حتی معتبر است که ابتدای آن در رجب یا محرم یا امثال اینها یا انقضای مدت معین و اگر شرط
نماید که ابتدای مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است بلا شبهه که مستاجر منفعت را حق
یابد و اگر [illegible] باشد بعد از عقد اجاره [illegible] فصل اول [illegible] از [illegible]
و احکام [illegible] عقد اجاره مختلف نماید یا تمام کوه یک ماه یا دو ماه و تعیین نماید که ابتدای آن از کی
باشد صحیح است و ابتدای آن حین فراغ از عقد خواهد بود بجهت آنکه کفایت شرط [illegible]
یا معهود [illegible] باشد که از آن فهمیده شود ابتدای مدت و تعیین فصل در احکام اجاره
اول آنکه در اجاره [illegible] شد [illegible] موجب تفاوت در منفعت [illegible] اختیار
حاصل مستاجر در فسخ اجاره و در امضای آن بهمان اجرت مشترط [illegible]
اول آنکه [illegible] تفاوت میان صحیح و معیوب منفعت تفاوت کند قیمت بجهت آنکه در بیع گذشت و این
[illegible] بجهت آنکه در بیع مذکور و ظاهر شد حکم در اجاره حادث زمانی [illegible]
[illegible] اجاره که [illegible] از [illegible] اجاره [illegible] اجرت [illegible] اجاره نماید [illegible]

که اجرت مسمی اجاره اولی خلاف میان فقها و احوط احتیاط است خصوصاً در حق آن کسانی که
واجب فرموده باشد خصوصاً در صورتی که اجرت نقد باشد الا آنکه مخصوص زر نقره و زر طلا سیم
اجاره صالحه زمین بگندم یا جو یا آنچه در آن زمین زرع کنند و از آن حاصل شود و خلاف
و احوط الاجتناب بلکه احوط الاجتناب است که گندم و جو در اینجا هم که در آن زمین زرع نکنند بلکه
گندم یا جوی دیگر که از زرع آن زمین نباشد غیر آن اجرت قرار دهند که هرگاه تعدی نمود مستاجر در حبس
که اجاره کرده است یا افراط یا تفریط ضامن قیمت آن عین شود قیمت وقت تعدی و جمیع
ممکن قیمت روز غصب الا ضامن و بعضی ممکن اعلا القیم الا اکثر روز غصب تا روز تلف و این دور
که اقوی باشد بلکه ظاهر اقوی است و هرگاه اختلاف در قیمت آن عین شد و نتوان تعیین نمود رجوع با اهل
خبره یا بغیر آن مشهور آن است قول قول مستاجر است که منکر است و مستوجب اجرت است اثنا زیاده بمال
و بعد از تحقیق نزد مستاجر یا او مخالف آن بعنوان سبب محکمات ظاهر شود تنجیم جایز است
که اجاره بر دارد اختیار الا که اجاره که قبض از دیگری و شرط آن باشد که استیفاء منفعت مستاجر
بنفسه بکند یا قرینه باشد که مقصود اجاره آن باشد تعلق بعین باید متصرف شود و یا شرط مذکور
یا قرینه مذکور نشده باشد که اجاره بدیگری دهد و تسلیم نمای حاکم چهار یا بغیر چهار یا از اینجا نیکم
صحیح باشد لیکن جایز است بیک تسلیم مستاجر نماید مگر باذن صاحب اجناس ظاهر حیثیت اقوی
جواز تسلیم است بکسی که نامعتبر باشد ولی بی مرد او و قرینه باشد که صاحب یا مثال آن جایز است
تسلیم نماید که در استیفاء منفعت کند شخص لیکن عملی لا فلوا کار جایز است که بدیگری
بدهد آن عمل را بکمتر از آن قدر که خود قرار داده مگر آنکه در آن جز عملی

قبول نموده کاری کند که اجیر دار نباشد هر چند اجرت قبلاً یا بعد گرفته باشد کار و عمل خلاف

کند آن زیان و تفاوت را او ضامن است که خیانتی کند و تقصیر نکند و اما که تقسیم در صورت

که شرط نباشد صاحب مال عملی که عمل در آن نبود اما که عمل در آن خصوص موجر

خودش بکند تقصیر و بکار برد و فرستد هم نباشد بر اثمانی با خود بکند تقصیر بکند و اگر جائی از این جا

باشد منوال خلاف بلا که خود باید عمل را بکند و ضامن است که اگر تسلیم عمل کند کاری

بقیم خارج آن که علوفه چهارپای ایشان و آب خلاف است و عجز اینها که المخارج

دیگر بر صاحب بهائم چهارپا است شرط ما بین مستاجر بکند از خود در صورت

غیر بهای که صاحب چهارپا با ما و کیان والکیم او بدهد انبار علوفه و آب بار حیوان بعض

باید که مستاجر بدهد البته و نگذارد که تلف شود چهارپا البته و هرگاه حال تقصیر لکن

عوض آن را بکند بر صاحب چهارپا یا منوال که گرفته فی حق حال و لکن بخشید صاحب

یعنی تبرعاً که با سبب حال و بری الذمه نمود صاحب را عمل بکرده ما لک صاحب

تبرعاً باو بدید شیم که هرگاه صنعت کار فاسد نمود چیزی را که حال بود یا و لکن الصلاح

لکن نمود و باز ذرتش ضامن است هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر که گار

و شغل و عمل او واقع شده و خطا و اختلال در تن ترتب و از این جمله است طبیب

و جراح و امثال اینها که هرگاه بد و ای معالجه ایشان غیر از تلف عضو ضایع شدن

یا موقوف شدن و مثال اینها عمل که بر حسب ایشان واجب باشد مداوا

و معالجه کفایت با عجیبا چرا این با ضامن شدن منافات ندارد در قبل کار

مگر صاحبه آن ثابت نماید که مرض یا تلف بغیر تعدی وی شد یا ضمان آنها را اگر کسی برائت از
ضمان لا اگر مرض یا تلف شد فان با وی او طلب کند و شرط نماید که اگر معیوب شود و تلف
شدن و ضمان آنها را از معالجه بعمل آید بدون تقصیر در معالجه و با سعی و جد و جهد
وی ضامن نباشد و آن تا لازم شود نحتمل ضامن نباشد و ظاهر آنست که هرگاه واقع
بقدر وسع خود سعی نموده و لو هیچ نکند و طبیب صاحب وقوف و حاذق بوده و بی‌محابا
استعمال بر بیماری چهارپایان و متجر که صناع را اضافه نماید که هرگاه حمل و متهم باشند
و هرگاه در دست صانع و بعضی از اجیران تلف شود حسن ظن ... کنند ضامن هستند یا که بتعدی
یا تقصیر ایشان باشد و بعضی میگویند که هرگاه متهم باشند آن صانع و اجیران ضامن هستند
مگر آنکه ثابت نماید به ثبوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر و تفریط الا اصل و اینی
اقوی و احوط واضح است بصورت ... احوط است ... ضمان
حلف و این بسیار بعید است و حمامی ضامن نیست رخوت و اسباب مردم را اگر در نشیمن
در خزینه میکنند مگر آنکه با او بسپارد و قبول نماید و تقصیر نماید نهم هرگاه کسی کاری بکند بگویند
و عمل آن کسی بجا آورد و آنکه بکند اگر آن کفایت ظاهر باشد در اجرت جاهل و بعد از او در قبول
اگر کفایت در آن امر اجرت جاهل نکند لا یا بد بدید که قدر معیوب شود دانسته یا اقدر را بدرید
و الا باید بصلح شود و نحتمال اقوال صنعه الذی لا اجرت باشد که برید و احوط آنست
بلکه تا بر عمل که هرگاه دعوی نماید اجیر که اعتقاد فلان الحتمال بود بعض اکثر از اقوال منجر بدعوی
شود و مخاصمه و اگر آن کفایت ظاهر نباشد در اجرت جاهل با انکار او اجرت المثل

و تعیین معین و بعد از آن عمل کنند ذلک یا امور یکه موجب نزاع و محاصمه شود نماید بعد از آن
اگر کسی امانت بخرد او در قبا [illegible] الاجیر لاکار نفرموده تا آنکه [illegible] عمل [illegible] مقدار اجرت
اجرت آن [illegible] اجرت معانی ضمنه [illegible] دارند [illegible] آن محاصمه در آن نباید بجز معروف
باتی الناس [illegible] بعدم تعیین [illegible] دعوی اللاهم بعدم الاجرت و بعدم عوض
[illegible] خلاف [illegible] عمل [illegible] عادت [illegible] الاجرت والعمل [illegible]
الاجرت [illegible] قول اجیر [illegible] عمل الا بعادت الاجرت بان [illegible] حال
لاقول قول [illegible] عمل را الا اجرت [illegible] بعادت [illegible] الاشیاء جمیع [illegible]
که [illegible] الاجرت [illegible] حال [illegible] بعادت [illegible] الاجرت [illegible] عمل [illegible]
[illegible] اجرة و [illegible] قول محقق [illegible] خصوص [illegible]
که عادت [illegible] الاجرت [illegible] در این صورت [illegible] صدوق [illegible]
الاجرت توقف [illegible] منفعت موجب [illegible] مثال [illegible]
که این [illegible] عرف [illegible] مثلا [illegible] منفعت [illegible]
امثال این [illegible] عرف و عادت منفعت [illegible] مثلا [illegible]
باید [illegible] بعدم تعیین [illegible] صحت [illegible]
و [illegible] بعدم تعیین [illegible] موجب [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] صحیح [illegible]

بجاهل

جواب او و بعد از فوت [illegible] و محجوب [illegible] بعضی [illegible] مفقود [illegible] او نفس [illegible] بعد از موت
وارث او هم [illegible] معنی [illegible] در [illegible] معنی [illegible] حاکم
بر تعدی [illegible] بعد از [illegible] او [illegible] مثل
[illegible] بعد از [illegible] و خراسانی [illegible] اتفق الفراغ من هذه الرسالة [illegible]
من تألیف [illegible] افضل العلماء و اعلم الفضلاء [illegible] دام الله ایام افادته





